

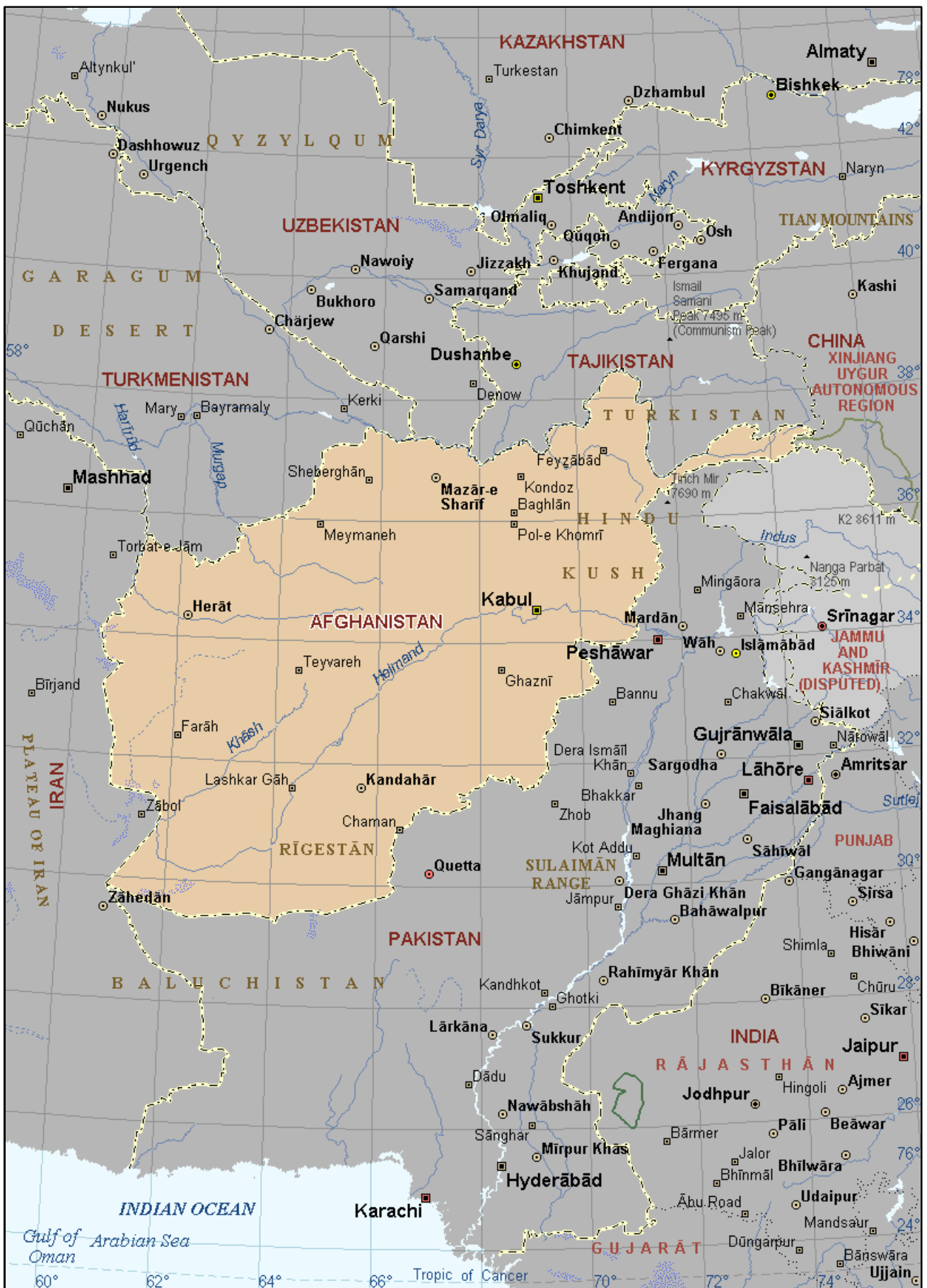
جنگ آمریکا

در افغانستان

نوشته سهراب شاهنگ

## فهرست

- شبه توضیحات جنگ ..... ۴
- ماهیت جنگ آمریکا در افغانستان ..... ۱۸
- در برابر این جنگ چه موضعی باید گرفت ..... ۳۲



Afghanistan  
Asia

## شبه توضیحات جنگ

حدود دو ماه از حمله های تروریستی مرگبار به دو آسمان خراش تجاری در نیویورک و ساختمان پنتاگون در واشنگتن می گذرد. از همان نخستین ساعات پس از این حوادث، جرج دبلیو بوش و حکومت او، «جنگی مقدّس»، «نخستین جنگ از جنگهای هزاره سوم»، «جنگ خیر با شر»، «جنگ تمدن با وحشیگری»، «جنگ دنیای آزاد با تعصّب»، «جنگ دموکراسی با تروریسم» و غیره را اعلام کردند.

بوش که رهبری این ارکستر مرگ را و این پثواک گورستانی را در مقابل سرود مرگ تروریستهای که تا دیروز متحد و آلت دست دولت آمریکا و دستگاههای جاسوسی اش بودند به دست گرفت، نه تنها وظیفه داوری خیر و شر و حق و باطل را بخود اختصاص داد بلکه همچون میمون بازمضحکی «جای دوست» و «جای دشمن» را به پیروان میمون صفت خود آموخت و عربده کشان به همه جهانیان اعلام کرد «یا با مائید یا به ضدّ ما!»

علاوه بر اعضاء دولت بوش، کنگره آمریکا، سران احزاب این کشور، رؤسای جمهور پیشین آمریکا، سران دولتهای اروپائی، روسیه، چین، ژاپن، اندونزی، اسرائیل و حتی پاکستان، مصر، ایران، عربستان سعودی، الجزایر، سودان، همگی از «جهاد مقدس» با «تروریسم» و از «همکاری بین المللی برای مقابله با آن» سخن گفتند! مقامات نظامی، امنیتی و پلیسی، روزنامه نگاران، روشنفکران و فیلسوفان، رهبران دینی، هنرپیشگان، ورزشکاران، مدلها، عکاسان و فیلمسازان همگی درباره این ترور وحشیانه سخن سردادند و درباره چگونگی حمله به «تروریستها» و حامیان آنها نظریپردازی کردند.

اما در این امواج بی پایان کلام، صوت و تصویر منعکس کننده حادثه تروریستی، نشان دهنده «جای دوست» و «جای دشمن»، و اعلام کننده مواضع مختلف درباره جنگی که آمریکا و متحدانش به ویژه انگلستان به راه انداخته اند، آنچه با غیاب خود می درخشد تحلیل و توضیح این جنگ است؛ و آنچه این جو جنگ و کشتار، این مرگ پوچ و پوچی مرگبار را می پوشاند ایجاد هیاهو، توهم و قیل و قال برای کشتن تحلیل و توضیح است.

تقریباً همه از این سخن می گویند که این جنگ چگونه باید صورت گیرد، چگونه باید درکنار آمریکا و انگلیس قرار گرفت، چگونه باید در صورت امکان کاسه لیبی کرد، اما تقریباً هیچکس نمی گوید این جنگ چیست؟ ماهیت آن کدام است؟ جنگ چه کسی با چه کسی است؟ علل آن چیست؟ عواقب آن بر زندگی مردم و تأثیرات ویژه اش بر کارگران و زحمتکشانش چیست؟ آثار آن بر آزادیها و حقوق دموکراتیک شهروندان کشورها کدامند؟ تأثیر آن بر مبارزه طبقه کارگر برای رهایی چیست؟ نقش آن در تغییر نیروهای طبقاتی و سیاسی یعنی در تعادل نیروهای طبقاتی در سطح جهانی چگونه خواهد بود و...؟

گفتیم هیاهو و قیل و قال حاکم در صدد کشتن توضیح است زیرا اگر این جنگ توضیح داده شود، بخش مهمی از «توجیه حقانیت» خود را از دست می دهد. پس باید توضیح کنار زده شود، «چرا»، نباید وجود داشته باشد، حتی در سطح دولتهای متحد و اعضای ناتو!\*(زیرنویس در صفحه بعد)

یک راه کشتن و قصابی توضیح، غیر از سانسور، تحریف و ارباب رسمی (ارباب دولتی، ارباب و تهدید

صاحبان وسائل ارتباط جمعی، ارباب روشنفکری)، خفه کردن توضیح با شبه توضیح و یا توضیح دروغین است؛ و شبه توضیح شکلی از هیاهو است. موارد زیر شبه توضیحاتی مهم تاکنونی این جنگند:

- ۱- جنگ بین خیر و شر
- ۲- جنگ (یا برخورد) تمدنها
- ۳- جنگ تمدن با بی تمدنی
- ۴- جنگ بین دموکراسی و فئالیسم، جنگ بین قانون گرائی و خشونت گرائی
- ۵- جنگ اسلام با کفر، جنگ ایدئولوژی ها، جنگ ارزشها
- ۶- جنگ بین مدرنیسم و سنت گرائی
- ۷- جنگ توده های محرومی که پس از توهم زدائی نسبت به «سوسیالیسم واقعاً موجود» و جنبشهای ناسیونالیستی - بویژه ناسیونالیسمهای عربی - به جنبشهای اسلامی روی آورده اند، و با «قدرتهای ثروتمند غرب» و در رأس آنها آمریکا که «به فکر آنها نیستند» و به «فرهنگ و تمدن و ارزشهای آنها» به دیده تحقیر می نگرند، می جنگند.
- ۸- جنگ مسلمانان متعصب با مسیحیان و یهودیان برای اخراج آنها از مکانهای مقدس دینی مانند مکه و مدینه، عراق، مسجداقصی و غیره.

چرا این شبه توضیحات غلطند و نقشی جز پراکندن هیاهو برای جلوگیری از توضیح معقول ندارند و در بهترین حالت چیزی جز توجیه سیاست حاکم بجای توضیح آن نیستند؟ نخست باید بطور خلاصه، اصلی ترین نقاط ضعف این شبه توضیحات را، دست کم تا آنجا که به مسئله کنونی جنگ مربوط است، نشان دهیم و سپس بکوشیم ماهیت، علل، اهداف، و نتایج این جنگ را بیان کنیم:

**۱) در «جنگ بین خیر و شر»**ی که بوش و طرفدارانش اعلام کرده اند، نیروهای «خیر» یعنی آمریکا و متحدانش، بویژه انگلیس و نیروهای «شر»، «تروریستهای بین المللی» اند که در لحظه کنونی انگشت بر القاعده (تشکیلات اُسامه بن لادن) و حامیان مستقیم کنونی آنها یعنی طالبان می گذارند (البته در لیست تروریستهای شرور کوبا را از یاد نمی برند!). آنچه در این تقسیم بندی «فراموش» می شود اینست که:

---

\* (زیرنویس از صفحه قبل) برژینسکی درباره تفاوت سیستم هژمونی آمریکائی با امپراتوریهای گذشته می نویسد: «این سیستم وسیع و پیچیده با گسست از مدل‌های معمولی امپراتوریهای گذشته که بر ساختار هیرارشیک هرم گونه ای متکی بودند، بر یک رشته حلقه های جهانی متکی است که آمریکا در مرکز آن قرار دارد. قدرت او از طریق گفتگو، مذاکره دائمی و جستجوی اتفاق نظر رسمی اعمال می گردد، هرچند که در تحلیل نهائی، تصمیم از منبع واحدی صادر می شود: واشینگتن دی. سی. این است قاعده بازی، مانند سیاست داخلی آمریکا.» (برژینسکی، «صفحه شطرنج بزرگ، آمریکا و بقیه جهان» ترجمه فرانسوی، هاشت، ۱۹۹۷، ص ۵۴).

الف) «نیروهای شر» خود تا حد زیادی محصول و ساخته «نیروهای خیر» اند یا دست کم از جانب آنها تقویت، تسلیح، پشتیبانی، و تغذیه مالی شدند و هنوز هم می شوند. بن لادن را سازمان سیا عضوگیری کرد و او با پول عربستان سعودی و آمریکا، کمک نظامی و تسلیحاتی آمریکا، پاکستان و انگلیس به عنوان «رزمنده راه آزادی» با نیروهای روسی در افغانستان جنگید. \* آری «شبح تروریسم» از بطن «نیروهای مقدس» «خیر» سر برکشیده است.

ب) «نیروهای خیر»، آمریکا و متحدانش پیروزی بر رقیب اشغالگر خود روسیه را، یعنی شکست روسیه در افغانستان را که آغاز فروپاشی سریع شوروی بود، تا حد زیادی مدیون همان نیروهای «شر» اند. دم خروس آنقدر آشکار است که تقریباً هر روزنامه نگار یا سیاستمدار نیمه جدی هم این «ثنویت» را رد می کند. سیاستمداران و مفسران «واقع بین» فرمول «سیاه و سفید» را رد می کنند و از «خاکستری» حرف می زنند (دست کم برای اینکه بخشی از «خاکستری» های طالبان و سازمانهای اسلامی را حفظ کنند).

تا آنجا که به تضادهای بین امپریالیسم آمریکا و انگلیس و دیگر امپریالیستها با جریاناتی نظیر القاعده و طالبان مربوط می شود این یک جنگ خانوادگی است. این بدان معنی نیست که طالبان، القاعده و امپریالیسم آمریکا از نظر اقتصادی - اجتماعی و طبقاتی یکی اند، بلکه منظور این است که طالبان، بن لادن و غیره در «پلورالیسم ژئواستراتژیک» آمریکا (به قول برژینسکی) جا می گیرند، یعنی عامل تجزیه امپراتوری روسی و آماده کردن اجزاء آن برای پیوستن به «سیستم آمریکائی» اند. همان گونه که مرتجعان سعودی، تروریستها و نژادپرستان حاکم بر اسرائیل، پان ترکیستهای فاشیست ترکیه، و نیز رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی - به رغم اینکه هنوز کاملاً با همه الزامات ژئواستراتژیک آمریکا انطباق ندارد - در این «کثرت گرایی ژئواستراتژیک» آمریکا جای می گیرند. برژینسکی می گوید: «آمریکا که به دنبال رعایت و حمایت از تکثر ژئوپلیتیک در آسیای بعد از شوروی است در پشت صحنه عمل می کند. اما بیش از پیش برای توسعه منابع منطقه علاقه نشان می دهد و می کوشد مانع برتری روسیه در آنجا شود.» («صفحه شطرنج...» ص ۱۸۲). او در همانجا، صفحه ۱۸۷، از ناسیونالیسم در کشورهای آسیای مرکزی (در مقابل روسیه) و بویژه از «آگاهی این کشورها از هویت اسلامی خود»، و در صفحه ۱۹۲، از نقش ترکیه و ایران در تقویت اراده دولتهای جدید آسیای مرکزی و مقاومت آنها در برابر ارباب سابق، سخن می گوید. \* \*

---

\* بی نظیر بوتو که در زمان نخست وزیری او ملا عمر و طلبه هایش زیر رهبری افسران ISI (سازمان اطلاعاتی پاکستان) قدرت را به دست گرفتند، پس از برکناری از قدرت گفت: «این ایده [تقویت طالبان] انگلیسی، مدیریت آن آمریکائی، و تأمین مالی آن از جانب سعودی بود و من زمین عملیات را دادم». (لوموند ۳۰ سپتامبر و اول اکتبر ۲۰۰۱، ص ۱۳)

\* \* آنچه در بالا گفته شد تنها «آرزوها» و یا نظرات و رهنمودهای برژینسکی نیست بلکه عمل دولتمردان و سیاستمداران آمریکا در ده سال گذشته است؛ کمتر از یک هفته پیش از سوء قصدهای تروریستی اخیر در آمریکا، هیأتی از سناتورهای آمریکائی که از آسیای مرکزی دیدن می کردند، (بقیه زیرنویس در صفحه بعدی)

هرچند در شرایط کنونی، مبارزه با تروریسم اسلامی که در این دور نقش خدمت به منافع استراتژیکی آمریکا را ایفا کرده و اکنون تا حدی از کنترل او خارج شده، مبارزه ای واقعی است، اما این مبارزه به هیچ رو جنبه اصلی جنگ کنونی را تشکیل نمی دهد.

**۲) جنگ تمدنها یا برخورد تمدنها** نظریه ای است که ساموئل پ. هانتینگتن استاد دانشگاه هاروارد، مدیر مؤسسه مطالعات استراتژیک و مشاور شورای امنیت ملی در حکومت کارتر، بنیانگذار و یکی از مدیران مجله «سیاست خارجی» آمریکا در مقاله ای بنام «برخورد تمدنها؟» (۱۹۹۴) در آن مجله و بعد در کتابی بنام «برخورد تمدنها و بازسازی نظم جهانی» (۱۹۹۶) مطرح کرد. این تز شبه توضیحی دیگر و یا بعبارت بهتر توجیهی است برای جنگ کنونی از جانب بخش مهمی از کسانی که آن را براه انداخته، یا تأیید می کنند. طبق این تز، پس از پایان جنگ سرد «در دنیایی که از این پس دنیای ما را تشکیل می دهد، رقابت بین قدرتهای بزرگ جای خود را به برخورد تمدنها می دهد. در این دنیای جدید، وسیعترین، مهمترین و خطرناکترین برخوردها نه برخورد بین طبقات اجتماعی، بین توانگران و بی چیزان، بین گروههایی که با معیارهای اقتصادی تعریف شده اند، بلکه بین مردم متعلق به واحدهای مختلف فرهنگی صورت می گیرد.» (هانتینگتن، «برخورد تمدنها»، ترجمه فرانسوی، انتشارات اودیل ژاکوب، ۱۹۹۷، ص ۲۳)

هانتینگتن برای تأیید تز خود به گفته واسلاو هاول (رئیس جمهور چک): «برخوردهای فرهنگی تکامل می یابند و از همیشه خطرناک تر می شوند» و ژاک دلور (رئیس سابق شورای وزیران اتحاد اروپا): «برخوردهای آینده ناشی از عوامل فرهنگی خواهند بود تا اقتصادی و ایدئولوژیکی» رجوع می کند (همانجا). از نظر هانتینگتن هفت هشت تمدن بزرگ در سطح جهانی وجود دارند که با هم در رقابت و نبردند: تمدن غربی، اسلاوی، چینی (کنفوسیوسی)، اسلامی، هندی، ژاپنی، بودائی، آفریقائی و آمریکای لاتینی.

تز برخورد تمدنهای هانتینگتن مبتنی بر فرض انحطاط غرب (تمدن غربی) است. طبق این تز، تمدن غربی به اوج خود رسیده و اکنون سیر قهقرائی را طی می کند. سئوالی که هانتینگتن طرح می کند اینست: برای جلوگیری از این انحطاط چه باید کرد؟ او می نویسد: «مسئله مهم غرب اینست: آیا غرب حاضر است مستقل از هرگونه مبارزه طلبی خارجی روند انحطاط درونی را متوقف سازد و جهت گرایش را عوض کند؟ آیا غرب می تواند خود را نوسازی کند و یا به این گنبدگی درونی که زوال او را شتاب می بخشد ادامه می دهد و یا به تبعیت از تمدنهای دیگر که از نظر اقتصادی و دموگرافیکی پویاترند گردن خواهد نهاد.» (همانجا ص ۵۷ - ۴۵۶). «راه حلی» که هانتینگتن ارائه می دهد اینست: آمریکا باید به «هویت ملی و فرهنگی» غربی بچسبد و دست از «کثرت گرایی» فرهنگی بردارد، چرا که «ایالات متحد آمریکا با تهدید خطری روبروست، هویت ملی

---

— (بقیه زیرنویس از صفحه قبل) همقطاران قرقیزی خود را تشویق نمودند تا از مدل افغانستان سرمشق بگیرند و از هر سانتیمتر زمین خود دفاع کنند. آنها مبارزه ای را که قرقیزستان باید با روسها براه اندازد با مبارزه امریکائیان به ضد استعمارگران انگلیسی در [سده هجدهم] مقایسه کردند. (روزنامه روسی دلونو بیشک، ۵ سپتامبر ۲۰۰۱، از نینا باشکاتوف Nina Backatov در لوموند دیپلوماتیک، نوامبر ۲۰۰۱).

آمریکائی از نظر تاریخی مبتنی بر میراث فرهنگی تمدن غرب و از نظر شالوده سیاسی مبتنی بر اعتقاد وسیع آمریکائیها به اصول زیر است: آزادی، دموکراسی، فردگرایی، برابری در مقابل قانون، احترام به قانون اساسی و مالکیت خصوصی. در پایان سده نوزدهم این عناصر سیاسی و فرهنگی هویت آمریکائی را اقلیتی بانفوذ از روشنفکران و متخصصان حقوقی بسختی و بطور دائم مورد حمله قرار داده اند. آنها بنام تکثر فرهنگی حل و جذب شدن آمریکا در فرهنگ غربی را رد می کنند، منکر وجود فرهنگ مشترک آمریکائی اند، و بر ویژگیهای فرهنگی گروههای نژادی، قومی و غیره تأکید می ورزند» (همانجا ص ۴۵۹).

هانتینگتن با نقل قولی از تئودور روزولت (رئیس جمهور آمریکا در آغاز قرن بیستم) بشیوه ای آپارتاید گونه با کثرت گرائی فرهنگی مخالفت می ورزد: «... مطمئن ترین وسیله برای به تباهی کشاندن این ملت، برای جلوگیری ریشه ای از تکامل یک ملت حقیقی اینست که آن را رها کنند تا به مجموعه مبهم و بی شکلی از ملیتهای رقیب تبدیل شود.» (همانجا ص ۴۶۰)

از نظر هانتینگتن: «... آینده ایالات متحد و غرب به ایمان مجدد آمریکائیها به تمدن غربی بستگی دارد. این مستلزم آن است که فراخوان به کثرت گرائی فرهنگی در درون مرزهای آمریکا خفه شود، در عرصه بین المللی این امر مشروط به رد تلاشهای توهم آمیز در جهت مقایسه آمریکا با آسیا است. پیوندهای اقتصادی بین جوامع آسیائی و آمریکا هرچه باشد، شکاف فرهنگی بین این دو مانع از بهم پیوستن آنها می شود. آمریکائیها بخشی از خانواده فرهنگی غربی اند؛ طرفداران تکثر فرهنگی می توانند این رابطه را مثله کنند یا نابود سازند اما نمی توانند چیزی به جای آن بنشانند.» (ص ۴۶۲)

تذکره برخورد تمدنها، تزی است که کاربرد درونی آن (کاربرد آن در درون جامعه آمریکا) منحرف کردن مبارزه طبقاتی به سمت مبارزه بین فرهنگها، بین اقوام مختلف، و یا بین طرفداران تکثر فرهنگی با طرفداران تمدن غربی در آمریکا است. در این زمینه ها هانتینگتن از ضرورت «خفه کردن» صدای طرفداران تکثر فرهنگی، سخن می گوید. نفرت پلیسی از آزادی فکر و نظر مخالف، هم ماهیتی پروفیسور هانتینگتن، این تئوریسین جنگ سرد و بعد از آن را، با مجریان جنگ سرد یعنی مک کارتی و شرکا نشان می دهد. کاربرد بیرونی این تزی، توجیه ضرورت جنگ یا حفظ حالت جنگی است که بطور مشخص با علم کردن جنگ تمدنها («تمدن غرب») با «تمدن چین»\* و تمدن غرب با «تمدن اسلامی» خود را نشان می دهد. در واقع پس از «پایان جنگ سرد» می بایست جنگ دیگری توجیه شود و آن جنگ تمدنهاست. از نظر هانتینگتن: «... چنین جنگی می تواند ناشی از تشدید برخورد تمدنی بین گروههای متعلق به تمدنهای مختلف و چنانکه قرائن نشان می دهند بین مسلمانها و غیر مسلمانها باشد. اگر دولتهای مسلمان توسعه طلب جلوی صحنه، برای کمک به هم مذهببان خود وارد عمل شوند، تصاعد جنگی به نظر بیشتر محتمل و قابل قبول به نظر می رسد. (همانجا ص ۴۷۱)

اما تزی «جنگ تمدنها» به حد کافی «انعطاف» دارد تا برحسب منافع استراتژیک سرمایه بزرگ و برحسب

---

\* هانتینگتن می نویسد: «ظهور چین بمثابة قدرت مسلط در خاور دور و در آسیای جنوب شرقی، در تقابل با منافع تاریخی تعریف شده آمریکائیها می باشد.» (همانجا ص ۴۷۲، و نیز ر.ک. به ص ۴۵۴)



«جهت باد» تغییر جهت دهد. فعلاً جهت آن ضد چین و «تمدن اسلامی» است. این تئوری در واقع هیچ چیز را توضیح نمی دهد و تنها سیاست معینی را، سیاست جنگ طلبی پس از جنگ سرد را، توجیه می کند. ضد علمی بودن این تز مانع آن نمی شود که این تز به ابزار ایدئولوژیک و لفوویتزها (معاون وزارت دفاع آمریکا و «مغز متفکر» آن)، برلوسکونی ها، لوتواک ها و غیره تبدیل گردد، ضمن آنکه پیشکشوتان سیاست خارجی آمریکا کسانی همانند کیسینجر، برژینسکی و دیگران نیز از «ژرفای فکر»، «عمق تحلیل» و «انقلابی که هانتینگتن بوجود آورده»، سخن می گویند.\*

در این میان کاسه های از آش داغ تری مانند داریوش همایون هم پیدا می شوند که حتی بی توجه به ملاحظات خود هانتینگتن درباره انحطاط تمدن غرب و رد این تز که تمدن غرب بالاتر از تمدنهای دیگر است، برتری مطلق آن را پرشورتر از اربابان و «استادان» خود تبلیغ می کنند و جنگ کنونی را جنگ تمدن غرب (یا اسلامی!) با تمدن غرب وانمود می سازند.

---

\* \_ پل ولفوویتز به صراحت از جنگ تمدن با بی تمدنی سخن می گوید. او در مورد واکنش کشورهای مختلف به ترورهای نیویورک و واشنگتن گفت: «مجموعه دنیای متمدن از آنچه رخ داده زیر و رو شده اند و حتی برخی از دنیای غیر متمدن از خود پرسیده اند که آیا در طرف شر نیستند؟» (لوموند، ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱، ص ۱۲).  
\_ برلوسکونی به صراحت از جنگ تمدنها و برتری تمدن غرب سخن گفت که واکنشهای شدیدی را در ایتالیا و کشورهای دیگر برانگیخت.

\_ ادوارد لوتواک، استاد دانشگاه آمریکائی و مشاور وزارت دفاع آمریکا، در مصاحبه ای با مجله فرانسوی اکسپرس (شماره ۲۶۲۲، ۴ تا ۱۰ اکتبر ۲۰۰۱) می گوید: «ما شاهد بازگشت جنگیم. پدیده اسلامیستی از بیست سال پیش تاکنون ادامه دارد و منبع خشونت در فیلیپین، سوماترا، در کشمیر و در نزد مسلمانان چین است. این یک جنگ ایدئولوژیک است که رابطه نیروها در آن از ۱۱ سپتامبر به بعد تغییر یافته است. قبلاً، بویژه در اروپا نگرانی عبارت بود از فشار دموگرافیک دنیای مسلمان، امروز، در برابر ائتلاف روسها، هندوها، چینها، و آمریکا با متحدان شمالی و جنوبی اش، مسلمانها همچون اقلیتی ظاهر می شوند. در واقع اسلام در مقابل همه است.»

مصاحبه کننده از او می پرسد «آیا این، جنگ و برخورد تمدنهاست؟»

لوتواک که غافلگیر شده پاسخ می دهد: «نه. برخوردی است آشکار بین اقلیتی بسیار کوچک از اسلامیستها در دنیای مسلمان...» لوتواک برای انطباق لحن خود با سیاست رسمی آمریکا، و حفظ ظاهر، گفتار خود را تغییر می دهد.

\_ کیسینجر کتاب «برخورد تمدنها و بازسازی نظم نوین جهانی» هانتینگتن را «مهمترین کتاب پس از پایان جنگ سرد» می نامد.

\_ برژینسکی این کتاب را «اثری بنیانگذار که انقلابی در نگرش ما از امور بین المللی ایجاد خواهد کرد» می داند.

**۳) جنگ بین تمدن و بی تمدنی** یک توضیح دروغین دیگر از این جنگ است. طبق این تز «نیروهای تمدن» (به رهبری امپریالیسم آمریکا و انگلیس) با «بی تمدنی» (که ظاهراً فقط طالبان، القاعده و «اسلامیستها» نماینده آنند) به «جنگی آشتی ناپذیر» و «طولانی» و ... دست زده اند.\*

طبق این نظر، ۱۱ سپتامبر یک نقطه عطف در تاریخ جهان است! پس از این تاریخ دولت آمریکا به این نتیجه رسیده که دیگر نباید به «نیروهای مرتجع اسلامی» تکیه کند و یا از آنها حمایت نماید!

طرفداران این تز تمام تاریخ روابط آمریکا با کشورهای اسلامی و عربی، بطور کلی تمام تاریخ دیپلوماسی آمریکا و روندهای آن و ساختار آن را نادیده می گیرند و تصور می کنند که سیاست خارجی چیزی است که بتوان آن را یک روزه عوض کرد.

غیر از عدم توجه به پیوندهای تاریخی طولانی و قراردادهای و تعهدات و غیره بین آمریکا و کشورهای عربی و اسلامی (بویژه کشورهای که بیش از همه مورد سوء ظن حمایت مالی از جنبشهای تروریستی اسلامی قرار دارند) به این هم توجه نمی کنند که حدود ۵۰۰ میلیارد دلار از سرمایه های شیوخ خلیج فارس در بازارهای مالی جریان دارد (دلارهای ترور ص ۳۷۳) و بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیارد دلار سرمایه های سعودی به بانکهای سوئیسی تزریق شده است. (همانجا ص ۳۷۶).

بدینسان از نظر آنها دولت آمریکا، مستقل از همه قراردادهای همکاری سیاسی و امنیتی، مستقل از همه روابط اقتصادی، مستقل از همه سرمایه های فوق که در بازارهای جهانی وزنه کمی نیستند، همچون «عدالتخواهی منزه» و «دادستانی که جز عدالت چیزی نمی بیند» عمل می کند.

طرفداران این تز، نه تنها قصه کودکانه تغییر رادیکال جهان پس از ۱۱ سپتامبر، مبارزه با تروریسم بعنوان موضوع اصلی جنگ کنونی یا «جنگ جهانی تروریستها» و غیره را بخورد مردم می دهند، بلکه بطور آشکار یا نهان تز مورد علاقه ریچارد هاس (معاون وزارت امور خارجه آمریکا، مسئول مطالعات استراتژیکی و نماینده پاول در افغانستان) را تبلیغ می کنند که طبق آن آمریکا دیگر نه ژاندارم جهان بلکه کلانتر (Sherif) آن است، مانند فیلمهای وسترن که در آن کلانتر عدالت ستان، داوطلبان گوناگون را به گرد خود جمع می کند تا افراد «ضد قانون» را تعقیب کند.

## **۴) جنگ بین دمکراسی و فئالیسم، قانون گرائی و خشونت گرائی**

برژینسکی در پاسخ کسانی که سیاست آمریکا در حمایت از طالبان را مورد انتقاد قرار می دهند با عصبانیت گفت: «از نقطه نظر تاریخ کدام مهمتر است طالبان یا سقوط امپراتوری شوروی؟ اضافه و لتاژ عده ای مسلمان یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟» (از مقاله «مواظب پاکستان باشید!» نوشته طارق علی، لوموند ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱).

\* \_ بقول ایو دالدر (یک عضو شورای امنیت ملی آمریکا): «... آمریکا مصمم است که با هر تروریستی که پتانسیل جهانی داشته باشد مبارزه کند. از نظر بوش دنیا روز ۱۱ سپتامبر عوض شده است. بوش حکومت خود را به گرد این مبارزه تجدید سازمان داده و آینده سیاسی خود را بر سر این هدف نهاده است.» (لوموند، ۱۷،

حمایت از نیروهای مختلف اسلامی در افغانستان در طی دهه ۸۹-۱۹۷۹ و بویژه نیروهائی که بعداً به اسم طالبان معروف شدند جزئی از سیاست عمومی آمریکا برای بیرون کردن شوروی از افغانستان، شکست او و بیرون آوردن جمهوریهای آسیای مرکزی از زیر نفوذ او بود. سلطه بر آسیای مرکزی، هم اکنون نیز، جزئی از سیاست خارجی آمریکا، جزئی از استراتژی عمومی او در قاره اُراسیا (آسیا-اروپا) است. هرچند که دیگر «شوروی» وجود ندارد، اما مسئله به قوت خود باقی است، زیرا در زمان حضور شوروی هم اختلاف اساساً نه بر سر «ایدئولوژی» یا منافع کارگران و سرمایه داران، بلکه بر سر تقسیم جهان یا تجدید تقسیم آن به مناطق نفوذ و سلطه قدرتهای استثمارگر و سلطه جوی جهان بود و اکنون نیز - با وجود پیروزیهای آمریکا - همین است. اگر در آن زمان، به قول برژینسکی، از نظر تاریخی، برنده شدن در جنگ سرد و «آزاد ساختن اروپای مرکزی» آنقدر ارزش داشت که نکبت طالبان تحمل شود و از «اضافه و لتاژ عده ای مسلمان» که مثلاً نه تنها توانستند امکان پیشرفت جامعه افغان را قرنیه عقب برانند بلکه همچنین توانستند با کشتار، آواره ساختن، و با به ارمغان آوردن قحطی گرسنگی و بیماری، میلیونها انسان را قربانی سلطه جوئی «دنیای آزاد» و منافع ارتجاعی تاریک اندیش ترین و تبهکارترین عناصر داخلی کنند و میلیونها دختر و زن را از تحصیل و کار ممنوع و در مقنعه و خانه زندانی سازند، و دست بردن، گردن زدن، سنگسار کردن و چشم در آوردن را به «ورزش ملی» تبدیل کنند، «دنیای آزاد» را چه باک! اگر به خاطر «آزاد ساختن اروپای مرکزی» و به زیر سلطه در آوردن مجدد آن در طرح استراتژی «ژئوپلیتیک» «اُراسیا» نباید چندان نسبت به آن همه جنایت در افغانستان و سایر نقاط جهان روی ترش نمود، امروز چه دلیلی وجود دارد که وضع تغییر کرده باشد؟

آیا استراتژی آمریکا و بهره گیری او از نیروهای مرتجع محلی برای سلطه جوئی جهانی تغییر کرده است؟ آیا تغییر و جایگزینی این نیروها (که قطعاً تحقیق و بررسی شان حائز اهمیت است) تغییری در این استراتژی ایجاد می کند؟ نه. آنچه تغییر کرده اینست که این «اضافه و لتاژ» اندکی هم دامنگیر خود آمریکا شده است. یکی از اهداف «کوچک» تهاجم کنونی «تحمیل تبعیت از قانون»، تبعیت از قانونی است که ترازوی آن در چنگال آمریکاست. عین همان روندی که در مورد سران یوگسلاوی به کار رفت: به دادگاه سپردن «جانیان ضد بشریت» (و البته معاف کردن برخی از آنها، برحسب اینکه در کدام جبهه بوده اند).\*

گفتمان رهبران آمریکا - خواه رهبران گذشته و خواه کنونی آن - و نیز عملشان دقیقاً بیانگر این واقعیت است که آمریکا نه تنها ژاندارم بلکه قاضی دنیا هم هست. رابطه با دیگر دولتها نه بر اساس روابط دیپلماتیک برابر، بلکه براساس تذکر، اخطار و فراخواندن به «نظم» است. برژینسکی می نویسد:

---

\* طارق علی، نویسنده پاکستانی - انگلیسی از قول رابرت کوپر، مشاور تونی بلر در امور خارجی می نویسد: «باید خود را با ایده دو معیار سنجش [یک بام و دو هوا] عادت دهیم» و می افزاید آنچه در پشت این اندرز خوابیده اینست که ما جنایتهای دشمنان خود را مجازات می کنیم و جنایات دوستان خود را پاداش می دهیم.» (لوموند، ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱). معروف است که یکی از رؤسای جمهور آمریکا (گویا ترومن) در مورد سوموزا می گفت: «او مادر قحبه است، اما مادر قحبه هاست».

«ایالات متحد همواره همبستگی خود را با هدف وحدت اروپا نشان داده است. اصل ثابتی که از زمان دولت کندی اعلام شده همواره "همکاری براساس برابری" بوده است. موضع رسمی واشنگتن حمایت از ظهور واحد جدیدی در اروپا بوده است که بحد کافی قدرتمند باشد تا بتواند مسئولیتها و وظائف مربوط به برتری جهانی را با آمریکا تقسیم کند.» و سپس می افزاید: «آیا باید این عبارت پردازشی رسمی را بمعنی تحت اللفظی ترجمه کرد؟ در عمل شیوه برخورد آمریکا فاقد روشنی و منطق بوده است. آیا واشنگتن صادقانه می خواهد امور جهانی را براساس دو طرف برابر به پیش برد یا ترجیح می دهد که در ائتلافی نامتعادل وارد شود؟ آیا مثلاً ایالات متحد حاضر است برتری خود در خاورمیانه را با اروپا، که نه تنها از نظر جغرافیایی به آن منطقه نزدیک است بلکه همچنین چند دولت اروپایی از دیرباز در آنجا از منافع ویژه خود دفاع می کنند، تقسیم کند؟ به اسرائیل فکر کنیم. یا به موارد اختلاف در مورد ایران یا عراق. آمریکا این موارد اخیر را بیشتر بعنوان عدم اطاعت تلقی کرده تا اختلاف بین دو طرف برابر.» (برژینسکی، «صفحة شطرنج بزرگ»، ص ۷۸/۷۷) او همچنین در مورد خلیج فارس می نویسد: «در خلیج فارس یک رشته پیمانهای امنیتی که غالباً پس از مأموریت تنبیهی کوتاه مدت ۱۹۹۱ به ضد عراق، منعقد شدند، این منطقه را که برای اقتصاد جهانی نقش حیاتی دارد به شکارگاه حفاظت شده یا حریم ارتش آمریکا تبدیل کرده اند.» (همانجا ص ۵۳).

بدینسان اگر هاله ایدئولوژیک جنگ بین «دمکراسی و فئاتیسم» و یا «قانون گرائی و خشونت طلبی» را کنار بزنیم، سیاست گذشته و حال امپریالیستها (آمریکا، انگلیس و غیره) در رابطه با نیروهای مرتجع محلی چنین خواهد بود: رها کردن، تشویق و تقویت بدترین تعصبها و تاریک اندیشیها و خشونتها تا آنجا که در مقابل روند انقلاب می ایستند؛ و یا تا آنجا که با سلطه قدرت رقیب مبارزه می کنند؛ و کنترل و به انحصار در آوردن خشونت و قانونی کردن آن، هنگامی که این خشونت و تعصب وظایف خود را انجام داده اند و اکنون از کنترل خارج شده اند.

توضیح جنگ کنونی بعنوان جنگ بین «قانون گرائی و خشونت طلبی» در عین حال بیانگر گرایش است که می کوشد، هرگونه قهر و خشونت را (غیر از قهر و خشونت که دولتهای حاکم در اختیار دارند) مردود شمارد و آن را محصول تعصب، تاریک اندیشی، گذشته گرائی، بینش مذهبی و غیره بداند. این دیدگاه، انقلاب و قهر انقلابی را نیز مشمول همین حکم کلی می کند.

مضحک این است که دشمنان انقلاب و قهر انقلابی، قهر و سلطه دولتهای مرتجع، یا قهر امپریالیستها را که به شکل مستقیم و یا زیر عنوان دستورها و قطعنامه های سازمانهای بین المللی (مثلاً سازمان ملل، ناتو و غیره) اعمال می شود، بعنوان قانون یا همچون امری طبیعی می پذیرند و در برابر آنها ساکت می مانند اما در برابر دعوت به انقلاب فریاد اعتراضشان به آسمان می رود.

## ۵) جنگ اسلام با کفر، جنگ ایدئولوژیکها، جنگ ارزشها

این «توضیح» جنگ، پشت همان سکه ای است که در روی دیگرش «جنگ تمدنها» یا «جنگ بین دمکراسی و فئاتیسم» و از این قبیل نمونه ها نوشته شده است. «جنگ اسلام با کفر»، روایت مرتجعان اسلامی از جنگی است

که برای سهم شدن در استثمار و غارت مردم و یا جلوگیری و سرکوب جنبشهای انقلابی به کار می‌رود. بیان احساساتی، تاریک اندیشانه و خرافی آن چیزی است که خود را در بیان به اصطلاح «خردگرایانه اش» در توضیح ایده آلیستی تاریخ، در این فرض که حرکت تاریخ و نهادها و اشکال تاریخی محصول اندیشه‌ها و اصول و «ارزشهای معینی» اند، نشان می‌دهد.

تنها کافی است اشاره ای به شباهتهای بنیادی بین تحلیل طرفداران تز «برخورد تمدنها» و اسلام‌میستها در زمینه «تمدن»، «اصول» و «ارزشها» بکنیم: هانتینگتن ضمن ابراز تأسف از کم توجهی اروپائیان به دین و اعتقادات و اعمال دینی، می‌گوید: «مسیحیت، بنیاد اصلی تمدن غربی است» (برخورد تمدنها... ص ۴۵۸). بدینسان تفاوت اسلام‌میستها با هانتینگتن و امثال او در اینست که اولیها ریشه «تمدن»، «اصول» و «ارزشها» ی خود را از اسلام می‌دانند و دومیها از «مسیحیت»! منطق هر دو یکی است! هر دو دین را اصل بنیادی تمدن فرض می‌کنند.\*

## ۶) جنگ بین مدرنیسم و سنت گرایی

سلطه سرمایه داری نه در درون یک کشور و نه در سطح جهانی، به شکل خطی و یکنواخت صورت نمی‌گیرد. این روند پر از تناقض و فراز و نشیب و افت و خیز است. در موارد بسیاری سلطه سرمایه داری در یک بخش صنعتی یا تولیدی، در یک ناحیه، در یک کشور، در یک منطقه عظیم جغرافیائی بمعنی جلوگیری از رشد آن، در بخش، ناحیه، کشور، یا منطقه دیگر است.

این امر بویژه در سرمایه داری انحصاری صادق است: حفظ موقعیت انحصاری و سودهای انحصاری می‌تواند با جلوگیری از رشد نیروهای مولد و توسعه سرمایه داری در سطح وسیع و در همان حال رشد عالی این مناسبات و نیروها در رشته‌ها و حوزه‌های معین، باشد. حفظ موقعیت انحصاری و سودهای انحصاری در عین حال بمعنی اعمال شدیدترین سرکوب و خشونت و حمایت از ساختارهای ارتجاعی سیاسی - اجتماعی و حتی اقتصادی هم هست. از حکم درست اما کلی تضاد سرمایه داری با ساختارها و فرهنگ پیشاسرمایه داری نمی‌توان نتیجه گرفت که در هر مورد معین نفوذ و رشد سرمایه داری، به ویژه سرمایه داری انحصاری، الزاماً بمعنی برانداختن ساختار و فرهنگ کهن و یا تغییر ماهیت آن است. مدرنیته سرمایه داری، مانند هر جنبه دیگر آن مملو از تضاد است و بر فرهنگ ماقبل مدرن تکیه می‌کند. یک نمونه آن تکیه بیش از گذشته جوامع سرمایه داری، بر مذهب است.\*

در صفحات پیش از حمایت امپریالیسم آمریکا و دستگاههای جاسوسی آن از مرتجعترین و تاریک

---

\* بد نیست یادآور شویم روشنفکرانی نظیر آلن تورن هم ریشه‌های مدرنیته و تمدن غرب را در مسیحیت جستجو می‌کنند! (ر.ک. آ. تورن، «نقد مدرنیته» پاریس، آرتم فایار، ۱۹۹۲، ص ۶۰-۵۹)

\*\* هانتینگتن از سر بر آوردن مذهب و تشدید فعالیت مذهبی در آمریکا در دهه ۹۰ نسبت به دهه ۸۰ قرن بیستم سخن می‌گوید. («برخورد تمدنها...» ص ۴۵۹).

اندیش ترین نیروها در افغانستان سخن گفتیم. در اینجا به دو نمونه تاریخی و مهم دیگر که بیانگر استراتژی آمریکا، دست کم در منطقه خاورمیانه و آسیای مرکزی است اشاره می کنیم :

## الف) مورد عربستان سعودی

— در سال ۱۹۳۳ استاندارد اوایل کالیفرنیا نخستین امتیاز نفتی منطقه شرق عربستان سعودی را در مقابل ۵۰،۰۰۰ پاوند طلا برای مدت ۶۶ سال بدست آورد.

— در سال ۱۹۳۹ با یک امتیاز جدید، مساحت کل سرزمین زیر امتیاز به ۱،۲۰۰،۰۰۰ کیلومتر مربع رسید.  
— در سال ۱۹۴۴ استاندارد اوایل کالیفرنیا و تکزاکو متحد شدند و آرامکو (شرکت نفت عربی - آمریکائی) را بوجود آوردند.

— در سال ۱۹۴۸ موییل اوایل (سوکونی) و استاندارد اوایل نیوجرسی با تصاحب ۴۰٪ سهام، وارد آرامکو شدند.

— در سال ۱۹۴۵، فرانکلین روزولت، رئیس جمهور آمریکا به دنبال مطالعه گزارش سناتور لاندیس در مورد منافع آمریکا در خاورمیانه با شاه عربستان سعودی (ابن سعود) ملاقات کرد. ملاقات در رزمنوا آمریکائی کوئینسی Quincy در دریاچه بین پرت سعید و دهانه کانال سوئز صورت گرفت : مذاکرات روزولت و ابن سعود به توافقنامه ای منجر شد که به «پیمان کوئینسی» Quincy Pact مشهور است. این پیمان اساساً بر روی ۵ موضوع متمرکز است:

۱— ثبات پادشاهی سعودی جزئی از «منافع حیاتی» ایالات متحد است.  
۲— ثبات شبه جزیره عربستان نیز جزئی از «منافع حیاتی» ایالات متحد است.  
۳— همکاری اقتصادی، بازرگانی و مالی تقریباً انحصاری با ایالات متحد: ترجیح شرکتهای آمریکائی بر دیگران : در سال ۱۹۹۴ نوسازی شبکه تلفن عربستان سعودی، پس از یک تماس تلفنی کلینتون، به یک شرکت آمریکائی واگذار شد، در حالیکه شرکتهای دیگر شرایط مساعدتری داشتند ؛ و یا در سال ۱۹۹۵ شرکت هواپیمائی سعودی برای شرکتهای بوئینگ و مک دانل دوگلاس، بی آنکه شرایط فنی یا اقتصادی بهتری نسبت به رقیب داشته باشند امتیاز قائل می گردد.

باید یادآور شد که عربستان مالک تقریباً ۲۶٪ ذخائر نفتی جهان است و حدود ۳۵۰ میلیارد دلار از ذخائر پولی سعودی در شکل اوراق قرضه دولتی و غیره در آمریکا سرمایه گذاری شده است.

۴— عدم دخالت آمریکا در مسائل سیاسی داخلی عربستان سعودی . به قول یک دیپلمات اروپائی «بزرگترین دمکراسی لیبرال جهان در واقع متحد سلطنت مطلقه ای با حقوق الهی است، سلطنتی که در زمینه اجتماعی و سیاسی یکی از تاریک اندیش ترین رژیمهای جهان است». همین دیپلمات می افزاید: «امروز در واقع سلطنت سعودی قابل دفاع تر از سلطنت پهلوی در ایران، در روز قبل از انقلاب اسلامی نیست».

۵— تنها نکته ای که بر روی آن توافق کامل صورت نگرفت مسئله فلسطین است. عربستان سعودی (در سال ۱۹۴۵) با آوردن یهودیان از نقاط دیگر جهان به فلسطین، موافق نبود. به قول ریشار لابه وی یر، نویسنده کتاب «دلارهای ترور» (گراسه و فاسکل، پاریس، ۱۹۹۹)\* (زیرنویس در صفحه بعد): «امریکا در این زمینه، برخلاف حمایت کاملش از سیاست عربستان سعودی در مسائل شبه جزیره، قدرت مانور بسیار محدودی برای این کشور

قائل است و تأمین مالی جنبشهای اسلامی به دست سعودی در همین محدوده تنگ صورت می گیرد.»

## ب) مورد کویت

مورد کویت (و شیخ نشینهای دیگر) بسیار شبیه عربستان است. در اینجا وارد جزئیات نمی شویم و تنها بر چند داده مهم که بیانگر سیاست آمریکا و انگلیس در این منطقه اند، انگشت می گذاریم:

۱- کویت مانند عربستان، ایران و عراق صاحب یکی از ذخائر مهم نفتی جهان است. طبق آمار منتشر شده از جانب BP AMOCO (ژوئن ۲۰۰۰) ذخائر ثابت شده نفت کویت در سال ۱۹۹۹ برابر ۱۳۳۰۰ میلیون تن و یا ۳/۹٪ ذخائر جهان و مدت بهره برداری از آن بیش از ۱۰۰ سال برآورده شده است. ذخائر نفتی عربستان سعودی ۵/۲۵٪، ایران ۷/۸٪، عراق ۹/۱۰٪ کل ذخائر جهانند\*. بدینسان با محاسبه نفت شیخ نشینهای دیگر می بینیم تنها ذخائر نفتی خاورمیانه به بیش از ۶۰٪ کل منابع نفتی جهان می رسد و این اهمیت عظیم منطقه را برای آینده صنایع و اقتصاد غرب نشان می دهد.

۲- درآمدهای امیران نفتی، به ویژه کویت، که در مقیاس وسیعی در بازار سرمایه غرب و در بزرگترین مؤسسات مالی، نفتی، صنعتی و خدماتی سرمایه گذاری می شود، سودهای عظیمی را برای ملل غرب و امیران و حاکمان منطقه خاورمیانه به ارمغان می آورد و این امر همچون مورد عربستان، درهم تنیدگی منافع هیئتهای حاکم کویت و دیگر شیخ نشینها را با منافع بزرگترین مؤسسات سرمایه داری جهان نشان می دهد.

در سال (۱۹۹۱-۱۹۹۰) سرمایه گذاریهای خارجی کویت از ۱۰۰ میلیارد دلار تجاوز می کرد که سالانه بیش از ۶ میلیارد دلار وارد این امیرنشین می ساخت. \* مجموع سرمایه گذاریهای KIO \* \* \* بین ۱۰۰ تا ۱۲۰ میلیارد دلار بود. سرمایه گذاری کویت در ایالات متحد بیش از ۱۰٪ سرمایه گذاریهای خارجی کویت را تشکیل می داد. KIO همچنین حدود ۲۲٪ سهام بریتیش پترولیوم را در اختیار داشت که بعلت مخالفت حکومت بریتانیا به حدود ۱۰٪ کاهش یافت. KIO در دایملر بنز، هوست و غیره سهامدار است. KIO همچنین در اوراق قرضه دولتی ژاپن سرمایه گذاری می کند. (پی یر سالیانجر و اریک لوران، پیشین، ص ۲/۱۲۱).

## ۳- قراردادهای امنیتی، پلیسی و نظامی با آمریکا و انگلیس.

متن یکی از این قراردادها، در «جنگ خلیج، پرونده محرمانه» چاپ شده است. این سند را «مدیرکل اداره

---

— (زیرنویس صفحه قبل) نکات مربوط به «پیمان کوئینسی» با استفاده از همین کتاب (ص ۳۹/۳۵) نقل شده است.

\* — نقل شده در «ژئوپلیتیک آسیای مرکزی جدید»، محمد رضا جلیلی و تیری کلنر، پاریس، انتشارات دانشگاهی فرانسه، ۲۰۰۱، ص ۱۹۱.

\* \* — پی یر سالیانجر و اریک لوران، «جنگ خلیج، پرونده محرمانه»، الیور اربان، پاریس، ۱۹۹۱، ص ۹.

امنیت ملی کویت» به وزیر کشور کویت نوشته و در آن از مذاکرات خود با ویلیام وبستر مدیر وقت سازمان سیا در مورد تربیت گارد محافظ شیخ سعد عبدالله سالم الصباح در سازمان سیا، ترتیب دیدارهای مشترک بین اداره امنیت کویت و سازمان سیا، مبادله اطلاعات درباره سلاحها و ساختار اجتماعی و سیاسی ایران و عراق، و از استقرار سیستمهای اطلاعاتی کامپیوتری مدرن و تلفن ماهواره ای در منطقه به کمک سازمان سیا، سخن می گوید. این سند همچنین امکان استفاده کویت از ضعف اقتصادی عراق را (پس از پایان جنگ با ایران و پیش از اشغال کویت) برای حل مسائل مرزی بین دو کشور، مورد نظر قرار می دهد و نیز از چگونگی روابطی که کویت باید با ایران و سوریه برقرار کند، سخن می گوید (همانجا، ص ۲۹۳/۲۹۱)

۴\_ پایگاههای نظامی پس از جنگ خلیج و بیرون راندن نیروهای عراق از کویت، نیروهای نظامی آمریکا در این کشور مستقر شده اند. پایگاههای کویت (و نیز بحرین) همراه با پایگاههای آمریکا در عربستان سعودی و دریای عمان، سیادت آمریکا را بر این منطقه حیاتی اقتصادی و استراتژیک تأمین می کنند. پایگاههای کویتی و بحرینی همچنین از این نظر اهمیت دارند که در صورت ترک پایگاههای عربستان سعودی از جانب آمریکا (چنانکه در مذاکرات بین آمریکا و عربستان در سال ۱۹۹۱ آمده\*)، می توانند همچنان حضور آمریکا را در منطقه تداوم بخشند.

بدینسان جنگ آمریکا نه در افغانستان و نه در آسیای مرکزی و نه در خلیج فارس (که ظاهراً «منطقه تحت پوشش جنگ کنونی» را شامل می شود و بخشی از مهمترین بازیگران جنگ در این دو حوزه، یعنی حوزه خلیج فارس و افغانستان و آسیای مرکزی قرار دارند) نمی تواند جنگ بین مدرنیسم و سنت گرائی باشد. این «مدرنیسم» که از نظر اقتصادی - اجتماعی و سیاسی - فرهنگی تمام توان نوسازی خود را از دست داده، تنها می تواند با همکاری و تغذیه از عقب مانده ترین روابط و نیز تقویت آنها دوام بیاورد. و این «سنت گرائی»، حتی در عقب مانده ترین جلوه هایش - در ایران، پاکستان، افغانستان، آسیای مرکزی، خلیج فارس و... - نه تنها با «مدرن ترین» سلاحها و تاکتیکهای جنگ، تبلیغ، جنگ روانی، و سرکوب مجهز است بلکه دقیقاً نقاط اشتراک اجتماعی - اقتصادی و حتی ایدئولوژیک و روانی خود و آن «مدرنیته» را می شناسد و می تواند از آن بهره گیرد. انقلاب نمی تواند و نباید با توهم تکیه بر یکی به ضد دیگری، عمل کند، تنها مبارزه مصلحانه، آگاهانه و همزمان با این «سنت گرائی» و این «مدرنیسم»

---

\*\_ با فشار آمریکا برای برقراری پایگاههای نظامی در عربستان سعودی، در مقابله با تهدیدهای صدام، سران عربستان سعودی ضمن قبول این پیشنهاد، با حضور دائمی نیروهای آمریکا در عربستان مخالفت کردند. «هیأت نمایندگی آمریکا که این اعتراض را پیش بینی می کرد، قرارداد سری ای را پیشنهاد نمود: عقب نشینی نیروهای آمریکائی از سرزمین سعودی بشرط آنکه حوادث اجازه اینکار را بدهند، پناه دادن نیروهای آمریکائی و نیروهای بین المللی در امیرنشین بحرین در چند ده کیلومتری کناره های عربستان سعودی و نیز در درون کویت پس از آزادی از اشغال عراق.» (سالینجر و لوران، پیشین، ص ۸۶/۱۸۵).



می تواند راهگشا باشد.

## ۷) جنگ توده های مردمی که پس از توهم زدائی نسبت به ((سوسیالیسم واقعاً موجود)) و ناسیونالیسم های مختلف (به ویژه ناسیونالیسم عربی) به جنبشهای اسلامی رو آورده اند.

درست است که در نبود آترناتیو واقعاً انقلابی، توده های کشورهای اسلامی در توهم زدائی از خود نسبت به جنبشهای ناسیونالیستی و ((سوسیالیسم واقعاً موجود)) به جنبشهای اسلامی پیوسته اند، اما بررسی لایه های اجتماعی این توده ها نشان می دهد که از میان طبقات مختلفی که به سوی این جنبشها رفته اند، لایه های حاشیه ای یا میانی ای که خود را در معرض انقراض می بینند وسیعترین جمعیت این جنبشها را تشکیل می دهند؛ در حالیکه این جنبش در میان طبقات کارگر این کشورها مورد استقبال وسیع قرار نگرفته است.

بررسی خود این جنبشها نشان می دهد که آنها برحسب مناطق مختلف از جانب سرمایه داران، زمینداران و نهادهای روحانی ای که منافع روحانیان، زمینداران و تجار را نمایندگی می کنند، و گاهی با مشارکت سران نظامی و برخی بوروکراتها و در همه موارد با کمک سازمانهای اطلاعاتی غرب، بوجود آمده اند و هدفی جز کسب قدرت به نفع این لایه های طبقات حاکم و سازش های جدید با امپریالیسم، ندارند. هر جا که این جنبشها به قدرت رسیده اند نه تنها شرایط زندگی مردم بهتر نشد بلکه استثمار مطلقشان گسترش یافته است.

علل دیگر گرایش توده های مردم این کشورها به جنبشهای اسلامی، علاوه بر توان توهم آفرین مذهب، وسعت فقر و بیسوادی ای است که دستان امپریالیسم در ایجاد آن آلوده است. همه این عوامل به ابزارهای تبلیغی بسیار مؤثر در خدمت سران جنبشهای اسلامی تبدیل شده اند.

بن لادن در اعلامیه ای که در ۲۳ اوت ۱۹۹۶ منتشر کرد ضمن اعلام جهاد به اشغالگران مکه و مدینه، رژیم سعودی را بعنوان «مبشران اتحاد صهیونیستها و مسیحیان» مورد انتقاد قرار داد و بر خواستهای «تجار بزرگ محلی» که زیر ستم سلطنت سعودی اند تأکید می ورزد. «دام جهاد افغان»، ژیل کپل، لوموند ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱. و همچنین ر. ک. به «جهاد: گسترش و زوال اسلامیس»، ژیل کپل، نشر گالیمار، پاریس، ۲۰۰۰، ص ۴۷۳.

## ۸) «جنگ مسلمانان با مسیحیان و یهودیان برای اخراج آنها از مکانهای مقدس»

**دینی** را برخی از جنبشهای اسلامی برای «توضیح» علت وجودی خود و عمل خویش بیان می کنند. این خواست هم در اعلامیه ۱۹۹۶ بن لادن و هم در آخرین گفتارش از رادیو الجزیره قَطْر مطرح شده است. این شعار که می تواند جنبه تهییجی برای مسلمانان داشته باشد شعاری تاکتیکی است، همانگونه که شعار اخراج اسرائیل از سرزمینهای اشغالی از جانب حماس شعاری تاکتیکی است. استراتژی این جنبشها تشکیل حکومت اسلامی است؛ از آنگونه که در ایران، افغانستان یا سودان بوجود آمد.

پیش کشیدن این شعار از جانب جنبشهای اسلامی در عین حال بیانگر تهی بودن چننه آنها از هرگونه برنامه

سیاسی و اجتماعی مترقی است: به عبارت دیگر به معنی حفظ وضع موجود اقتصادی - اجتماعی و سوار کردن روبنای سیاسی - فرهنگی دینی بر شالوده های این وضع موجود است. این واقعیت یکبار دیگر نادرستی این تز که جنبشهای اسلامی بیانگر خشم و عصیان توده های بی چیز و زیر ستم (به اصطلاح خود آنها مستضعفین) به ضد استثمارگران و ستمگران است را نشان می دهد.

هم تروریستهای چون بن لادن، رهبران حماس، رهبران اخوان المسلمین و دیگرانی از این دست، و هم بخش مهمی از رهبران سیاسی، نظامی، امنیتی و روشنفکران طبقه حاکم کشورهای امپریالیستی در ترویج چنین تزی نفع می برند: این تز از یک سو به «جنگ بین خیر و شرّ و حق و باطل» امثال بوش و بلر، در اذهان توده های عامی کشورهای غربی حقانیت می بخشد و از سوی دیگر کاریکاتوری می سازد که با آن هر نوع جنبش ضد امپریالیستی، به عنوان «جنگ تمدنها»، «برخورد فرهنگها» و غیره تحریف و قلب ماهیت می شود و زمینه ذهنی برای بی اعتبار کردن آن و سرانجام سرکوبش فراهم می گردد.

آری هم بوش و لفلوویتز، هم ملا عمر و بن لادن، هم امثال داریوش همایون در اینکه جنگ کنونی جنگ عده ای مسلمان متعصب با مسیحیان و یهودیان، یا بر عکس آن، جلوه داده شود، نفع می برند. این فرمول نیز مانند فرمولهای پیشین نمی تواند ماهیت و اهداف این جنگ را توضیح دهد.

## ماهیت جنگ آمریکا در افغانستان

حال که این شبه توضیحات خصلت واقعی یا به بیانی دیگر ماهیت جنگ آمریکا در افغانستان را از دیده ها پنهان می دارند، وظیفه ماست که آن را آشکار کنیم. در اینجا به شکلی فشرده خطوط اصلی این جنگ بیان می شود و سپس بر اساس بررسی نظرات سیاسی دولت مردان، سیاست گذاران و استراتژی پردازان آمریکا که نظراتشان موضوع عمل سیاسی و دیپلماتیک دولت آمریکاست، نخست علل بنیادین این جنگ و سپس دلائل وقوع آن در لحظه کنونی توضیح داده خواهد شد.

— این جنگ در مهمترین خطوط و در ماهیت خود، جنگی تلافی جویانه، تدافعی یا به ضد تروریسم نیست.

— این جنگ، جزئی از «جنگهای منطقه ای» (به معنی جنگی که بزرگترین قدرتهای نظامی و اقتصادی جهان را در رویارویی مستقیم قرار نمی دهد) است که بویژه پس از پایان جنگ سرد به راه افتاده اند: جنگ خلیج، جنگهای بالکان و غیره.

— این جنگ، جنگی است تهاجمی برای تحکیم و توسعه حضور نظامی و سیاسی آمریکا در یکی از مهمترین مناطق استراتژیک قاره اُراسیا (اروپا - آسیا) و جهان؛ یعنی منطقه ای که جنوب آن دریای عربستان، دریای عمان، اقیانوس هند و آفریقای

شمالی و شرقی، شمال آن مرزهای جمهوریهای آسیای مرکزی با چین و روسیه و پاکستان، شرق آن مرزهای غربی هند و غرب آن دریای مدیترانه و دریای سیاه است.

— این «جنگ منطقه ای»، بخش بسیار مهم و حساسی از نظر سیاسی و اقتصادی را در بر می گیرد که مناطق و کشورهایمانند خلیج فارس، منطقه دریای خزر، قفقاز و ماوراء قفقاز، ترکیه، جمهوریهای آسیای مرکزی، ایران، عربستان، عراق، کویت، امارات عربی و غیره جزء آنند و تحکیم سلطه و تأمین ثبات در آن جزئی از هدف استراتژیک آمریکا برای سلطه بر اُراسیاست.

برژینسکی، این منطقه - یا دقیق تر بگوئیم بخش میانه بالائی آن - را «بالکانهای اُراسیا» می نامد. او می نویسد:

«در اروپا، اصطلاح «بالکانها» یادآور برخوردهای قومی و رقابتهای منطقه ای مهم است. اُراسیا هم «بالکانهای» خود را دارد، اما این بالکانها بسیار وسیعتر، بسیار پر جمعیت تر و از نقطه نظر قومی و مذهبی بسیار ناهمگون ترند. آنها در درون منطقه جغرافیائی به شکل بیضی کشیده ای قرار دارند که بویژه بسیار بی ثبات است و بخشهایی از جنوب شرقی اروپا، آسیای مرکزی و میانی، منطقه خلیج فارس و خاورمیانه را در بر می گیرد.

بالکانهای اوراسیا، قلب این منطقه را تشکیل می دهند که با مناطق پیرامونی خود تمایز کاملاً مهمی دارند: آنها مناطق خلاً قدرت را تشکیل می دهند. هر چند که بیشتر دولتهای خلیج فارس و خاورمیانه هم بی ثبات اند، اما آمریکا برای آنها نقش داور نهائی را دارد. بنابراین هژمونی یک قدرت واحد، بی ثباتی این منطقه را تعدیل می کند. برعکس، بالکانهای اُراسیا کاملاً یادآور بالکانهای جنوب شرقی اروپا اند که با آنها آشنائیم: اینان نه تنها واحدهای سیاسی ناپایداری را تشکیل می دهند بلکه در همان حال مشوق دخالت همسایگان قوی ترند که هریک با سلطه دیگری بر منطقه مصممانه مخالفند. ترکیب این خلاً قدرت و وسوسه جذب آنها از جانب یک قدرت خارجی است که اطلاق اصطلاح «بالکانهای اُراسیا» را موجه می سازد.

بالکانهای سنتی بیانگر یک امتیاز ژئوپلیتیکی در مبارزه برای برتری جوئی در اروپا بودند، بالکانهای اُراسیا که شبکه حمل و نقل جدیدی در آنها مستقیماً ثروتمندترین و صنعتی ترین کرانه های خاوری و باختری اُراسیا را به هم وصل می کند نیز دارای اهمیت ژئوپلیتیکی زیادی اند. از سوی دیگر تا آنجا که به امنیت و به جاه طلبی های تاریخی مربوط می شود بالکانهای اُراسیا دست کم برای سه تا از نزدیکترین و قوی ترین همسایگان خود یعنی روسیه، ترکیه و ایران بیانگر منافع مهمی اند. چین هم هدفهای سیاسی ای در این منطقه دارد. اما بالکانهای اُراسیا اساساً از نظر اقتصادی است که امتیازی بالقوه اند: این منطقه دارای ذخیره های گاز طبیعی، منابع نفتی مهم و معادن دیگر به ویژه معادن طلا است.

در بیست یا سی سال آینده مصرف انرژی جهانی به نحو چشمگیری افزایش خواهد یافت. طبق تخمین وزارت انرژی آمریکا تقاضای جهانی [انرژی] بین ۱۹۹۳ تا ۲۰۱۵ بیش از ۵۰٪ افزایش پیدا خواهد کرد و مهم‌ترین بخش این افزایش ناشی از خاور دور خواهد بود. پویایی اقتصادی آسیا هم اکنون فشارهایی در جهت کشف و بهره برداری منابع جدید انرژی ایجاد می‌کند. گفته می‌شود آسیای مرکزی و بستر دریای خزر دارای چنان ذخیره‌های گاز طبیعی و نفت اند که چیزی از منابع کویت، خلیج مکزیک یا دریای شمال کم ندارند.)\* (برژینسکی، «صفحه شطرنج بزرگ، آمریکا و بقیه جهان» ترجمه فرانسوی، هاشت ۱۹۹۷، ص ۱۶۵/۱۶۳. تأکیدها از من است. س. ش.)

منابع ذخیره گاز ثابت شده در ترکمنستان ۱۲ تا ۲۱ میلیارد متر مکعب است که حدود ۱۰٪ ذخائر جهان را تشکیل می‌دهد (ریشارد لابه وی، «دلارهای ترور» گراسه، پاریس ۱۹۹۹، ص ۳۰۲). اما منابع این منطقه به نفت و گاز خلاصه نمی‌شود. مثلاً ازبکستان سومین تولیدکننده پنبه در جهان است. صنایع منطقه بگفته‌شان پل رو، عقب مانده نیست (ذوب فلز، ماشینهای سنگین و ماشین ابزار، شیمی، صنایع کشاورزی و غذایی). آسیای مرکزی دارای نیروی انسانی بحد کافی با کیفیت و کادرفهائی است که در مجموع آموزش خوبی دارند. (همانجا ص ۳۰۱ تأکید از من است. س. ش.)

بدینسان منطقه نه تنها شامل منابع انرژی، مواد کشاورزی، معادن و صنایع سنگین است بلکه مهمتر از آن دارای نیروی انسانی ماهر یا نسبتاً ماهر (و مسلماً با مزد کم!) است که جاذبه آن را دو چندان می‌کند! بهره برداری از این منابع عظیم، سرمایه گذاری عظیمی را می‌طلبد: به قول مسئول وزارت خارجه آمریکا و سفیر سابق این کشور در قزاقستان و گرجستان تا سال ۲۰۱۰ حدود ۵۰ میلیارد دلار در میدانهای نفتی دریای خزر سرمایه گذاری می‌شود.)\*

تأمین امنیت برای تضمین جریان نفت و گاز و حفاظت از تأسیسات طبق معمول جزء دلمشغولی های شرکتهای نفتی بوده و هست: «سازمان سیا و سرویسهای امنیتی یونوکال Unocal [شرکت نفتی آمریکائی فعال در منطقه] سلاح و تعلیمات نظامی به رزمندگان طالبان، هم در راه الله و هم در راه خدای دلار دادند ... سازمان سیا که به ظرفیت ایدائی پناهگاه تروریستی پاکستانی - طالبانی و تأمین کننده مالی آن، اُسامه بن لادن و شبکه های مغربی، مصری، یمنی، سومالیائی و سودانی آن کم بها داده بود، ایالات متحد را به دام

---

\* \_ محمدرضا جلیلی و تیری کلنر در «ژئوپلیتیک آسیای مرکزی جدید» (انتشارات دانشگاهی فرانسه، پاریس، ۲۰۰۱) ارزیابیهای دولت آمریکا در سال ۱۹۹۶ از منابع آسیای مرکزی و دریای خزر را خوش بینانه و اغراق آمیز می‌دانند و با تکیه به آمارهای تازه تر ذخائر ثابت شده این منطقه را حدود ۳٪ کل منابع جهان می‌دانند و نه ۱۶٪ (تخمین وزارت انرژی آمریکا در سالهای ۹۷-۹۶). منابع نفتی دریای خزر بی شک مهمتر از منابع دریای شمال و بسیار کمتر از منابع خلیج فارس اند (ص ۸۹/۱۸۸).

\* \_ بوری رویینسکی، «تگه های امپراتوری» یا «اتحادیه دولتهای مستقل» از انتشارات مؤسسه روابط بین المللی IFRI، پاریس، ۲۰۰۱، ص ۱۲۱.

سوء قصدهای ۷ اوت ۱۹۹۸ کشید که نشانگر آغاز این ماجرا است.» (دلارهای ترور، ص ۳۰۰)

حمایت از طالبان برای «تضمین ثبات در منطقه» تنها از جانب شرکتهای نفت و گاز مطرح نمی شد. در اکتبر سال ۱۹۹۴ سفیر آمریکا در پاکستان جان . سی . مونجو J. C. Monjo همراه با وزیر کشور پاکستان دیداری از مناطق جنوبی افغانستان که در دست طالبان بود به عمل آورد. وزارت خارجه آمریکا در اعلامیه ای از پیروزی «دانشجویان» [طالبان] همچون «عنصر مثبتی که می تواند ثبات را به منطقه بازآورد» تجلیل کرد. (دلارهای ترور، ص ۲۸۹)

تکیه بر طالبان و گروههای تروریستی برای حفاظت از منافع دراز مدت نه تنها کافی نبود بلکه می توانست نتیجه معکوس خود را به بار آورد و آورد. بدینسان حفظ امنیت منطقه به طریقی دیگر و مطمئن تر به مسئله مرکزی تبدیل می شود و در مرکز دلمشغولیهای نه تنها شرکتهای نفتی و سیاستمداران و سیاست گذارانی چون برژینسکی (که در عین حال مشاور شرکتهای نفتی هم هستند.) بلکه دولت آمریکا و شخص جرج دبلیو بوش قرار می گیرد: بوش در ۱۸ مه ۲۰۰۱ (کتر از ۴ ماه پیش از سوء قصد ۱۱ سپتامبر) چنین گفت:

«خلیج با ۴/۳ ذخایر نفت جهان، تأمین نفت غرب را مشروط می کند. اروپا به این وابستگی خطرناک نفتی، وابستگی به گاز سیبری و آسیای مرکزی را هم می افزاید. افغانستان در نیمه راه این دو منطقه است. از این پس، مسئله مرکزی عبارت است از چگونگی تضمین امنیت این مناطق بی ثبات که در معرض همه گونه فشار قرار دارند و نیز چگونگی کاهش این وابستگی. ما قبلاً توانسته ایم نتایج جنگ کیپور، انقلاب ایران و اشغال کویت را بسنجیم.»\*

برژینسکی در مورد یکی از عوامل این بی ثباتی می نویسد :

«بنیادگرائی اسلامی که یکی از هدفهای اعلام شده آن به زیر سؤال بردن آمریکاست ، یکی از عوامل مهم بی ثباتی در این منطقه [آسیای مرکزی، ایران، پاکستان، عربستان سعودی، خلیج فارس] است. این جنبش می تواند با استفاده از احساسات ناشی از برخورد اسرائیل و اعراب و خصومت نسبت به مدل فرهنگی آمریکا، حکومتهای طرفدار آمریکا در خاورمیانه را به لرزه درآورد و تهدید مهمی بر منافع آمریکا در منطقه و به ویژه در خلیج فارس تحمیل کند. با این همه در نبود انسجام سیاسی و یک دولت اسلامی قوی که بتواند اتوریتته خود را بر جریانهای مختلف تحمیل نماید، مبارزه طلبی بنیادگرائی اسلامی از نقطه نظر ژئوپلیتیکی اهمیت استراتژیک ندارد و اساساً خود را از طریق خشونت بی شکل ظاهر می سازد.» («صفحه شطرنج ...» ص ۸۲).

از دیدگاه برژینسکی تا هنگامی که بنیادگرائی اسلامی در شکل یک دولت قوی اسلامی دارای اتوریتته، ظهور نکند، «از نظر ژئوپلیتیک اهمیت استراتژیک ندارد» و «قاعدتاً خود را با خشونت بی شکل» نشان می دهد، حوادث نشان داد که این خشونت بی شکل یا «اضافه و لتاژ» می تواند دامنگیر تأمین کنندگان مالی اصلی این جریانها (آمریکا، عربستان سعودی وغیره) بشود! در عین حال این خطر تنها محدود به «دولتهای

---

\* \_ لوموند ۹ اکتبر ۲۰۰۱، ضمیمه، ص ۲ به نقل از مصاحبه با کریستیان استوفالس مدیر شرکت برق فرانسه، و استاد مدرسه مطالعات سیاسی پاریس.

بنیادگرای قوی اسلامی» نیست بلکه می تواند شامل گروه هائی که دارای دولت قوی ای نیستند (مانند طالبان، القاعده و مشابهان آنها) هم بشود (هرچند «دولتی قوی» مثل پاکستان که جزئی از دایره ژئوپلیتیک آمریکاست از آنها حمایت می کرد و هنوز هم می کند). این «بنیادگرایان اسلامی» البته می توانند خواستها و منافع ویژه ای داشته باشند که الزاماً در راستای منافع تأمین کنندگان مالی آنها نباشد؛ به ویژه اینکه آنها علاوه بر «کمکهای مالی سنتی» از سوی حامیانی چون عربستان سعودی، امارات و پاکستان، به درآمد مالی جدیدی از طریق کنترل سازمانیافته شبکه تولید و توزیع مواد مخدر دست یافته باشند که می تواند تا حدی استقلال شان را از تأمین کنندگان مالی خود فراهم کند.\*

فشار دولت آمریکا بر طالبان برای قطع کمک به بن لادن و نیز برای تضمین ثبات و امنیت منطقه تازگی ندارد و مربوط به سیاست آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر نیست. بیل ریچاردسون نماینده کلینتون در هماهنگی با سازمان ملل، در اسلام آباد از طالبان قول آتش بس با نیروهای ائتلاف شمال و ملاقات با آنها را می گیرد. نماینده آمریکا امتیازات دیگری از طالبان می گیرد، از جمله: قول طالبان در زمینه «بستن پرو بال آسامه بن لادن و جلوگیری از استفاده از افغانستان به عنوان پایگاه فعالیتهای تروریستی» (لوموند ۲۰ - ۱۹ آوریل ۱۹۹۸ نقل شده در «دلارهای ترور» ص ۲۹۱). در همانجا گفته می شود «این مسئله بیش از پیش ایالات متحد را نگران می کند که از بی ثبات شدن پاکستان در اثر فعالیتهای اسلامیستی بیم دارد، و همچنین نشانگر علاقه مجدد آمریکا به مسئله افغانستان است.»

اخطارهای متوالی به طالبان در مورد استفاده از سرزمین افغانستان از جانب گروه های تروریستی اسلامی، در موارد متوالی توسط نماینده ویژه سازمان ملل اخضر ابراهیمی صورت گرفت. (همانجا). در همین کتاب همچنین از مراکز تروریستی در مرزهای پاکستان، از ورود کسانی از مغرب، مصر و غیره، و نیز از تربیت تروریستهای ازبک، قرقیز، تاجیک در پاکستان و یا افغانستان سخن گفته می شود (ص ۲۹۲). در یک کلام، تلاش آمریکا برای درهم شکستن و یا کنترل گروه های تروریستی و طالبان در منطقه، تلاشی است برای ایجاد ثبات در افغانستان و آسیای مرکزی که پس از شکست سیاست تکیه بر طالبان، سازمان جاسوسی پاکستان ISI، القاعده و بن لادن و دیگران، صورت می گیرد و جزئی از سیاست عمومی آمریکا، یعنی سلطه بر منطقه است. «درهم شکستن تروریسم» در منطقه، نه جنگ دمکراسی با تروریسم است، نه جنگ آزادی با تعصب نه جنگ تمدن با بی تمدنی و غیره، بلکه تاکتیک سیاسی و جنگی است: تاکتیکی که، همان گونه که گفته شد، محصول شکست تکیه بر طالبان، سازمان جاسوسی پاکستان ISI، القاعده و بن لادن، و دیگران از یکسو و ضرورت ائتلافهای جدید آمریکا در منطقه (مثلاً با هند و روسیه) برای حضور نظامی و سیاسی در آنجاست.\*\*

---

\* \_ ملا عمر کشت و پخش تریاک و مواد مشتق از آن را «به شرطی که برای مصرف غیر مسلمانان باشد» مجاز می داند.

\*\* \_ کمکهای روسیه به آمریکا در «ائتلاف ضد تروریستی»، مانند اجازه استفاده از حریم فضائی روسیه برای «کمکهای بشر دوستانه»، استفاده آمریکا از پایگاههای سابق روسیه (بقیه زیرنویس در صفحه بعد)

صرف نظر از منابع انرژی و دیگر ثروتهای طبیعی، و نیز نیروی کار ارزان و نسبتاً با کیفیت منطقه آسیای مرکزی، و ضرورت حفظ ثبات و امنیت در این منطقه، برای سرمایه گذاری و حفظ جریان نفت و گاز، منافع ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک درازمدت و بنیادی ای برای آمریکا در این منطقه مطرح است. اهم این منافع به قرار زیرند :

الف) در قاره اوراسیا (اروپا - آسیا) هیچ قدرتی نباید به تنهایی بر قلمرو اروپائی یا آسیائی (یا هر دو) تسلط داشته باشد.

این یکی از اصول ثابت سیاست خارجی آمریکا، هم در حکومت جمهوریخواهان و هم در حکومت دمکراتها است. قدرت حاکم یا مسلطی که نه در آسیا و نه در اروپا نباید وجود داشته باشد، قدرتی غیر از ایالات متحد است، حال این قدرت دوست آمریکا باشد یا رقیب و دشمن او تغییری در این اصل ثابت ایجاد نمی شود. هنری کیسینجر می نویسد :

«از دیدگاه ژئوپلیتیکی، آمریکا جزیره ای را در مقابل این قاره وسیع اُراسیا تشکیل می دهد که منابع و جمعیتش بسیار بر آمریکا برتری دارند. برتری یک قدرت واحد، در هر یک از قلمروهای این قاره - اروپا یا آسیا - تعریف خوبی از یک خطر استراتژیک برای آمریکا، با یا بدون جنگ سرد است. بلوکی از این گونه در واقع این توانائی را خواهد داشت که آمریکا را از نظر اقتصادی و سرانجام نظامی پشت سر بگذارد. خطری است که باید آنرا دفع کرد هرچند قدرت مسلط [در یکی از دو قسمت اُراسیا] نیات بد اعلام نکند. در واقع اگر این نیات [قدرت مسلط] تغییر کند، آمریکا صاحب قدرت مقاومت کاهش یافته ای خواهد بود و هرچه بیشتر کنترل حوادث را از دست خواهد داد.» (کیسینجر، «دیپلماسی»، ترجمه فرانسوی، فایار، پاریس، ص ۷۴۱).

دیگر طراحان سیاست خارجی آمریکا دیدگاههای مشابهی دارند. مثلاً برژینسکی می نویسد: «برای آمریکا داو ژئوپلیتیک اصلی اُراسیاست. طی پنج قرن، قدرتها و مردم این قاره برای سلطه محلی و برتری جهانی رقابت می کردند و بر روابط بین المللی تسلط داشتند. امروز یک قدرت خارجی [یعنی آمریکا] بر اُراسیا غلبه دارد.

---

— (بقیه زیرنویس از صفحه قبلی) در تاجیکستان و ازبکستان، کمکهای اطلاعاتی و غیره، به رایگان نیست: روسیه در عوض، خواستار قطع کمکهای مستقیم و غیر مستقیم غرب به شورشیان چچن، «سکوت غرب در برابر نقض حقوق بشر از جانب روسیه در آنجا»، و امتیازات دیگر مانند به تعویق انداختن لغو یکجانبه قرارداد تولید موشکهای بالیستیکی (موشکهای استراتژیک) از سوی آمریکا، ورود به سازمان جهانی تجارت و نزدیکی یا ورود به اتحاد اروپا است. البته همکاریهای استراتژیک آینده در زمینه بهره برداری از منابع عظیم نفت و گاز را نیز نباید از نظر دور داشت. (ر. ک. به: روبرت کورنول «ایالات متحد و روسیه در آستانه توافق برسر نفت و موشک» ایندپندنت ۲۰ اکتبر، و ن. باشکاتوف «چرا مسکو بل گرفت» لوموند دیپلماتیک نوامبر ۲۰۰۱).

در مورد شرکت هند در «ائتلاف ضد تروریستی» شرط این کشور سرکوب یا محدود کردن فعالیت نیروهای اسلامی ضد هند در کشمیر است.

برتری جهانی او به توانائی او در حفظ این موقعیت بستگی دارد.

بدیهی است که این وضع تنها مدتی دوام خواهد آورد، اما نه تنها رفاه ایالات متحد بلکه بطور کلی صلح جهانی بستگی به سرشت این وضعیّت دارد. ظهور ناگهانیِ نخستین و تنها قدرت جهانی چنان وضعیتی به وجود آورده که پایان یافتن ناگهانی این برتری - خواه ناشی از عقب نشینی آمریکا و توجه او به مسائل داخلی خود باشد و یا ناشی از ظهور یک رقیب - چیزی که امروزه نامحتمل است - دوره ای از بی ثباتی عمومی را با خود خواهد آورد. این به معنی آنارشی بین المللی خواهد بود.» («صفحه شطرنج ...» ص ۵۷).

برژینسکی در همان کتاب می افزاید: «امروزه، ژئوپلیتیک دیگر به دنبال آن نیست که منطقه جغرافیائی معینی را در اُراسیا برای سلطه بر قاره مشخص کند و یا امتیازات نسبی مربوط به قدرت زمینی یا دریائی را مقایسه نماید. ژئوپلیتیک باگذار از مقیاس منطقه ای به مقیاس جهانی برآن است که برتری در قاره اُراسیا، لنگرگاه سلطه جهانی است. ایالات متحد که قدرتی بیرون از اُراسیاست به لطف حضور مستقیم در سه منطقه پیرامونی قاره اُراسیا یعنی موقعیتی که بدو امکان می دهد شعاع عمل خود را تا اعماق قاره گسترش دهد است که از برتری جهانی بهره مند می باشد.» (همانجا ص ۶۶/۶۷. تأکید بر «اعماق») از خود نویسنده است).

در دیدگاه برژینسکی بر سه نکته مهم انگشت می گذاریم:

- ۱) سلطه آمریکا بر کل اُراسیا - و نه صرفاً بر نقطه خاصی از آن - شرط سلطه او بر جهان است.
  - ۲) سلطه جهانی آمریکا به «لطف حضور مستقیم» در سه نقطه پیرامونی قاره اُراسیا (یعنی در خاور دور: ژاپن و کره جنوبی، در اروپای غربی و مرکزی: انگلستان و آلمان، و در خلیج فارس و خاورمیانه) است که به او امکان می دهد شعاع عمل خود را در دیگر نقاط اُراسیا تا اعماق آن گسترش دهد.
  - ۳) سلطه جهانی آمریکا، شرط رفاه ایالات متحد و شرط حفظ صلح جهانی است و از بین رفتن برتری آمریکا، بهر دلیل، به معنی بی ثباتی جهانی و هرج و مرج در عرصه بین المللی است.
- اگر نکته (۱) را در نظر بگیریم، با توجه به مناطقی از اُراسیا که آمریکا هنوز در آن حضور ندارد، یعنی چین و روسیه و جمهوریهای سابق شوروی، به ویژه جمهوریهای آسیائی، می بینیم که راه نفوذ به آنها، یا دست کم یک راه مهم نفوذ و حضور، همان دستیابی به آسیای مرکزی است. بدین طریق از نظر طراحان سیاست آمریکا و استراتژی سازان آن سلطه بر اُراسیا در کل آن، لنگرگاه سلطه بر جهان است و برای آنکه آمریکا بتواند این لنگرگاه را به زیر سلطه در آورد دستیابی به مناطق امپراتوری فروپاشیده شوروی یکی از ارکان این استراتژی خواهد بود (همانگونه که پس از فروپاشی امپراتوریهای عثمانی، اتریش - مجارستان، آلمان و بریتانیا روند کمابیش مشابهی صورت گرفت). بنابراین می بینیم آسیای مرکزی هم به خاطر اهمیّت ویژه خود و هم به عنوان مدخل و راه رسیدن به دیگر نقاط اُراسیا که هنوز در قلمرو آمریکا نیست، اهمیّت ویژه ای دارد.

نکته مهم در مورد جمهوریهای سابق شوروی - به ویژه جمهوریهای آسیای مرکزی - اینست که به رغم فروپاشی شوروی و تضعیف شدید این امپراتوری، هنوز نفوذ اقتصادی و به ویژه نظامی و سیاسی روسیه در این منطقه مهم است. به علاوه تضعیف امپراتوری شوروی زمینه را برای نفوذ برخی قدرتهای محلی (ترکیه، ایران،



پاکستان، هند) فراهم ساخته و اینها همگی در محاسبات ژئواستراتژیکی آمریکا وارد می شوند. هنری کیسینجر می نویسد :

«فروپاشی امپراتوریه‌ها دو علت برای تنش ایجاد می کند: [الف] تلاشهایی که از سوی همسایگان برای بهره برداری از ضعف مرکز امپراتوری به عمل می آید و [ب] کوششهایی که خود امپراتوری در حال زوال برای بازسازی اتوریته خود بر پیرامونش به کار می برد.

این دو روند بطور همزمان در مورد دولتهایی که وارث اتحاد شوروی سابق شدند جریان دارند؛ ایران و ترکیه اکنون می کوشند نقش خود را در جمهوریهای آسیای مرکزی که جمعیتهای آنها اکثراً مسلمانند افزایش دهند. اما فشار ژئوپلیتیک مسلط، تلاش روسیه برای استقرار مجدد برتری این کشور در سرزمینهایی است که قبلاً از مسکو کنترل می شدند. روسیه بنام حفظ صلح می کوشد گونه ای سرپرستی روسی را بازسازی کند و ایالات متحد قطب بندی بر روی حسن نیت حکومت «اصلاح طلب» [یلتسین] و تردید در مورد ضرورت‌های ژئوپلیتیک، با مسکو مخالفت نکرده است. ایالات متحد در مورد دادن وسائل و امکانات به جمهوریهای سابق شوروی، غیر از دولتهای بالت، برای پذیرفته شدن آنها در صحنه بین المللی کم کاری کرده است. دیدار مقامات عالیرتبه آمریکائی از این کشورها کم و با فاصله بوده، و کمک به حداقل کاهش یافته است. مسکو در عمل به عنوان مرکز امپراتوری پذیرفته شده و خود خویشان را چنین می بیند.» (کیسینجر، «دیپلماسی»، ص ۷۴۳).

بدینسان مقابله با نفوذ مسکو برای بازسازی موقعیت پیشین و نیز مقابله با نفوذ قدرتهای محلی، یکی از دلمشغولیهای سیاستگذاران و ژئوپلیتیسینهای آمریکاست.

در مورد نکته (۲)، یعنی حضور مستقیم آمریکا (حضور نظامی) موارد زیر شایسته توجه اند :

از آغاز سده بیستم با رشد جنبشهای ضد استعماری و استقلال طلبانه در مستعمرات و نیمه مستعمره ها، در بسیاری از نقاط جهان، حضور نظامی - اداری و سیاسی مستقیم قدرتهای امپریالیستی، جای خود را یا به قدرتهای انقلابی ای که قادر به بیرون انداختن آنها شده بودند، یا به نیروهای ناسیونالیست گوناگون، و یا به نیروهای متحد، طرفدار و گاه دست نشانده امپریالیستی داد. در همان حال، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم و جنگ کره، شاهد نوعی تحت الحمایگی نظامی برخی کشورهای بزرگ و متوسط نیز هستیم (ژاپن، آلمان، کره جنوبی). با تغییر ساختار اقتصادی - اجتماعی شمار مهمی از مستعمرات و کشورهای تحت سلطه سابق یعنی سلطه مناسبات سرمایه داری در این کشورها، تبعیت سیاسی رژیمهای حاکم این کشورها از قدرتهای استعماری پیشین، یا به ویژه از امپریالیسم آمریکا، و ادغام هرچه بیشتر این کشورها در سیستم سرمایه داری جهانی، این توهم در برخی از نیروهای معتقد به «ادغام»، «جهانی شدن» یک جانبه و مخالف وجود تضاد بین گرایشهای ملی و محلی با گرایش جهانی سرمایه، و طرفداران تبعیت خطی سیاست از اقتصاد به وجود آمد که گویا حضور نظامی امپریالیستی در جهان، پایگاههای نظامی و غیره، اهمیت و ضرورت خود را از دست داده اند؛ حتی عده ای پا از این فراتر نهاده، نقش دولت - ملت را با ادعای «کهنه بودن» آن منکر، شدند.

واقعیتهای سیاسی جهان، تحولات اشکال مبارزه طبقاتی، و روندهای تکامل اقتصادی و سیاسی آن، بی پایگی این توهمها را نشان دادند. ظهور یک رشته رژیمهای ناسیونالیستی مانند هند، مصر دوران ناصر، یوگسلاوی، عراق و غیره، همراه با ارتشهای نسبتاً قوی و گرایشهای توسعه طلبانه، ضرورت «مراقبت» این

نیروها و در صورت لزوم درهم شکستن یا تجزیه نیروهای نظامی آنها را برای قدرتهای امپریالیستی مطرح کرد: ارتش پرشمار و قوی مصر در جنگهای متوالی با اسرائیل و نیز در جنگ با یمن به تحلیل رفت، قدرت نظامی عراق که تهدیدی برای کویت، عربستان سعودی و غیره بشمار می رفت درهم شکسته شد، امپریالیستها در جنگ ایران و عراق کوشیدند که هیچکدام از این دو قدرت منطقه خاورمیانه به پیروزی نرسند و هر دو در جنگ ضعیف گردند، ارتش یوگسلاوی در جنگهای مختلف بالکان درهم شکست. در این میان، ارتش هند دست نخورده باقی ماند که در مقابل آن ارتش پاکستان از جانب آمریکا و چین (و تا حدی عربستان) تقویت شد. وجود قدرتهای نظامی ناسیونالیستی منطقه ای، به ویژه هنگامی که از مرزهای خود فراتر روند - و غالباً می روند - دست کم در میان مدت و درازمدت برای امپریالیسم قابل تحمل نیست و این بستگی بدان ندارد که این ارتشها ودولتها «انقلابی» باشند یا نه.

درهم شکسته شدن، یا محدود شدن این قدرتهای نظامی و شکل بخشیدن به آرایشهای جدید ملی، «ساختن ملت‌های جدید» (Nation building) و پرکردن خلأ ناشی از عقب راندن، درهم شکستن یا تضعیف ارتشهای ملی یا امپراتوری (مانند امپراتوری شوروی سابق)، مستلزم حضور نیروهای نظامی امپریالیستی، تقویت سازمانهای نظامی (مانند ناتو و غیره) است. در همین زمینه حفاظت و مراقبت از مناطق حساس، مانند

خلیج فارس، مسئله حضور نظامی مستقیم امپریالیستی را تأیید می کند.\*

در مورد نکته (۳) به دو موضوع اشاره می کنیم:

الف) بستگی رفاه مردم آمریکا به هژمونی این کشور در جهان\*\*، بطور عام درست نیست. این توجیهی است که دولت و سرمایه داران آمریکا برای شریک کردن مردم آمریکا در سیاست برتری طلبانه خود و حمایت از این سیاست به پیش می کشند. ولی در عین حال، حرف توخالی هم نیست: زیرا هژمونی جهانی زمینه ای برای بهره کشی جهانی فراهم می سازد که به نوبه خود امکان تقسیم بخشی از سودهای عظیم

---

\* حضور نیروهای نظامی آمریکا در عربستان سعودی، زیر اصرار و فشار دولت آمریکا صورت گرفت. این نیروها که قاعدتاً پس از پایان جنگ خلیج می بایست عربستان را ترک کنند، هنوز پس از ده سال در این کشور حضور و پایگاه دارند و حوادث اخیر و مواضع دولت آمریکا نشان می دهد که تخلیه این نیروها از عربستان برای دولت آمریکا مطرح نیست.

\*\* این ترزا نه تنها برژینسکی بلکه دیگر تئوریسینهای سیاسی و طراحان سیاست خارجی آمریکا نیز ترویج می کنند. ساموئل هانتینگتن می نویسد: «دنیائی که در آن ایالات متحد برتری نداشته باشد شاهد خشونت و بی نظمی بیشتر، دمکراسی و رشد کمتر نسبت به وضعیتی خواهد بود که ایالات متحد مانند امروز نفوذ زیادی در امور جهان بیش از هر کشور دیگری داشته باشد. حفظ برتری آمریکا نه تنها برای سطح زندگی و امنیت آمریکائیان بلکه برای آینده آزادی، دمکراسی، اقتصادهای باز، و نظم بین المللی اهمیت اساسی دارد.» (نقل شده در کتاب برژینسکی، «صفحه شطرنج ...»، ص ۵۹/۵۸. تأکیدها از من

است س. ش.)

انحصاری را بین بخشهایی از جمعیت کشورهای متروپل (آریستوکراسی کارگری، کادرها و غیره) امکان پذیر می نماید. انگلستان از حدود نیمه دوم سده نوزدهم تا اوائل سده بیستم چنین موقعیتی داشت و این امر یعنی سهم بودن بخشی از کارگران و لایه های دیگری از توده مردم در سودها و درآمدهای مستعمراتی، یکی از دلایل رشد و قوت انحرافات جنبش کارگری این کشور و بنابراین ضعف این جنبش در پیشبرد مبارزه طبقاتی بود. اما تا آنجا که به تضمین صلح جهانی مربوط می شود، هژمونی طلبی نه تنها به این امر کمک نمی کند بلکه دشمن خونی صلح است.

ب) آمریکا نه تنها باید مانع ظهور یک قدرت مسلط در اروپا یا آسیا گردد بلکه همچنین لازم است از ظهور و توسعه یک قدرت منطقه ای یا ائتلافهایی که ممکن است چنین قدرتی را به وجود آورند، جلوگیری کند.

در صفحات پیش دلائل عام چنین سیاستی را از جانب آمریکا نشان دادیم. در اینجا دلائل ویژه اش را در منطقه آسیای مرکزی از زبان برژینسکی و دیگران نقل می کنیم :

«آمریکا از این منطقه آسیا بیش از آن دور است که بتواند موضع مسلطی در آنجا داشته باشد، در عین حال قدرتمندتر از آن است که در آنجا درگیر نشود. همه دولتهای این منطقه برآنند که تعهد آمریکا در منطقه برای دوام حیات آنها ضروری است. روسیه قوی تر از آنست که بتوان او را از آنجا طرد نمود. ترکیه و ایران به حد کافی قدرتمندند تا بتوانند نفوذی داشته باشند، اما آسیب پذیری ویژه آنها مانع از آن می شود که منطقه بتواند در مقابل خطری که از شمال می آید و نیز در مقابل درگیری داخلی مقاومت کند. چین قوی تر از آن است که روسیه یا دولتهای آسیای مرکزی را نترساند، اما حضور و پویائی اقتصادی او این آخریها را تشویق می کند که مفرهای بین المللی بیشتری را جستجو کنند.

نفع اصلی آمریکا عبارت از تضمین اینست که هیچ قدرت واحدی کنترل این فضای ژئوپلیتیکی را در دست نگیرد و جامعه جهانی بتواند در آنجا از دسترسی اقتصادی و مالی نامحدودی بهره مند گردد. تکثر ژئوپلیتیکی تنها هنگامی به واقعیتی پایدار مبدل می شود که شبکه ای از حمل و نقل زمینی، لوله های نفتی، و حمل و نقل دریائی که از دریای مدیترانه و دریای عمان می گذرد این منطقه را مستقیماً به مراکز اصلی فعالیت جهانی پیوند دهد. همچنین باید در مقابل تلاشهای روسیه برای حفظ دسترسی انحصاری به منطقه مقاومت کرد زیرا به ثبات منطقه آسیب می رساند.» («صفحه شطرنج...» ص ۱۹۳. تأکید از من است. ش. س.)

«دسترسی اقتصادی و مالی نامحدودی» که برژینسکی در سال ۱۹۹۷ به عنوان نفع اصلی آمریکا در آسیای مرکزی مطرح می کند، «ایده آلی است» که خود را حتی در نامهای مأموریتتهای نظامی و جنگهای آمریکا در این منطقه نشان می دهد: در روز ۲۰ اوت ۱۹۹۸، در عملیاتی زیر عنوان «دسترسی نامحدود» (Infinite Reach) آمریکا به افغانستان و سودان با موشک حمله کرد. این «نامحدودی» را در نام «عدالت نامحدود» (Infinite Justice) که اسم جنگ کنونی است نیز می بینیم که بعداً به «آزادی پایدار (یا تغییر

ناپذیر)» (Enduring Freedom) تغییر یافت. آمریکای «پراگماتیست» در عمل، این نامحدودی و پایداری را: بهره‌کشی از منابع نیروی انسانی این منطقه و نیز مستقر شدن در آن و دسترسی نامحدود بدان، ترجمه می‌کند.

قرائن و شواهد زیادی وجود دارد که در ماههای پیش از حملات تروریستی به نیویورک و واشنگتن، در بالاترین محافل سیاست‌گذاری طبقه حاکم آمریکا، بحث بر سر مسئله افغانستان، آسیای مرکزی و رهبری آمریکا در این منطقه، شرایط بهره‌برداری از منابع عظیم نفت و گاز این منطقه و حوزه دریای خزر و انتقال آنها به شرق و غرب، حساس بودن مسئله انرژی به خاطر افزایش شدید آهنگ مصرف آن در سالهای آینده (طبق تخمین وزارت نفت آمریکا تا بیست سال دیگر مصرف نفت ۱۲۹٪ افزایش خواهد یافت) و به ویژه اینکه افزایش مصرف چین و هند بستگی به تأمین ثبات و امنیت در آسیای مرکزی دارد، اهمیت درجه اول داشته است. در این مباحث بارها تأکید گشته که تا مسئله افغانستان حل نشود و تا اختلافات بین هند و پاکستان حل نگردد، از ثبات آسیای مرکزی و از «بازی بزرگ» (به قول Kipling) یعنی بهره‌برداری از منابع عظیم طبیعی، انسانی، ارتباطی و استراتژیک این منطقه و برقراری ارتباط شرق و غرب و شمال و جنوب آسیا، سخنی نمی‌توان گفت.

در اینجا به چند نمونه از نقطه نظرهایی که در یک بحث آزاد عمومی از جانب مؤسسه بروکینگز Brookings در ۲۴ مه ۲۰۰۱ با شرکت سناتور Chuck Hagel (عضو چهار کمیته، از جمله کمیته روابط خارجی و کمیته انرژی سنای آمریکا) و عده‌ای از کارشناسان اقتصادی، سیاسی و استراتژیک آمریکا برگزار شد، اشاره می‌شود. سناتور Hagel درباره شیوه برخورد با آسیای مرکزی و قفقاز می‌گوید: «ما معمولاً سیاست خارجی خود را از سالهای بعد از جنگ جهانی دوم به سیاست اروپائی، آسیائی، خاورمیانه‌ای و غیره تقسیم کرده ایم و البته سیاست خارجی چینی و روسی هم داریم». او می‌افزاید: «من فکر می‌کنم که ذره بینی که با آن به سیاست خارجی، سیاستهای اقتصادی، انرژی، بازرگانی، ائتلافهای استراتژیک و غیره نگاه می‌کنیم در این منطقه نیازمند سیاست معینی است که مشخصاً مخاطب آن این نقطه جهان و نقش ما در آن باشد» و سپس می‌گوید: «انرژی اکنون به موضوعی تبدیل شده که پرداختن به آن فوریت دارد و توجه‌کننده و رئیس‌جمهور را به خود جلب کرده است و این بخش بسیار مهمی از مسئله امنیت ملی است ... ما دیگر نمی‌توانیم سیاست خارجی مربوط به این بخش جهان را به اولویتهای سیاست خارجی دیگر مانند چین، خاورمیانه، اروپا و روسیه مربوط کنیم. این منطقه شایستگی سیاست متمرکز خود را دارد». او سپس به لوله‌های گاز و نفت منطقه می‌پردازد و می‌پرسد: «آیا این مسئله اسرار آمیزی است که شرکتهای بزرگ نفتی جهان و کسانی که در منابع انرژی سرمایه گذاری می‌کنند با تعهد روشن میلیاردها دلار سرمایه‌گذاری برای ساختن لوله‌های نفتی جلو نیامده‌اند؟ دلیل اصلی این مسئله همانطور که میدانیم بی‌ثباتی منطقه است. چه کسی در این منطقه بسیار بی‌ثبات، میلیاردها دلار سرمایه‌گذاری خواهد کرد». او از گفته‌های خود در بالا نتیجه می‌گیرد که: «باید سیاست خود در قبال این منطقه را از بنیاد تغییر دهیم و سیاست خارجی متمرکز را در این منطقه شروع کنیم. این مهمترین بخش آن چیزی است که در این بخش از جهان در برابر خود داریم، زیرا اگر این کار را نکنیم نتایج آن در ذهن من روشن است. روسها بخش اعظم منابع و سلطه و نفوذ در شمال این منطقه را از آن خود خواهند کرد و ایرانیها در جنوب

منطقه همین کار را انجام خواهند داد. بدون دخالت آمریکا، بی ثباتی دائم در نوار میانی آسیای مرکزی حکمفرما خواهد بود.»

در همین بحث آزاد فردریک استار (رئیس انستیتوی آسیای مرکزی و قفقاز دانشگاه جان هاپکینز) درباره نیازهای روزافزون نفتی، بخصوص نیازهای چین و هند، و فعالیت‌های این کشورها در آسیای مرکزی در زمینه احداث راهها و خطوط ارتباطی اشاره کرده، از ضرورت تعادل در منطقه و اینکه نبود آن مسئله ساز خواهد بود سخن می گوید و سپس نتیجه می گیرد که: «اگر ایالات متحد رهبری حل مسئله افغانستان را به عهده گیرد، این امر به نحو عظیمی باعث پیشرفت روند فوق از طریق تأمین امنیت بیشتر به راههای شرق و نیز گشایش مجدد تجارت با شبه قاره هند، که موجب رفاه آسیای مرکزی طی هزار سال گردید، خواهد شد.» سپس می پرسد چرا ایالات متحد باید بدین منطقه توجه داشته باشد؟ و در پاسخ می گوید زیرا منابع نفت و گاز آن عظیم تر از منابع آمریکا، اما کمتر از منابع خلیج و روسیه است. او می گوید در تحلیل نهائی دست کم سه عامل باید به اندازه نفت و گاز محرک سیاست آمریکا در منطقه باشند. او درباره این سه عامل میگوید:

«نخستین آنها همانطور که سناتور Hagel گفت، این تنها منطقه ای است که ۴ یا ۵ قدرت هسته ای و یک عضو ناتو دور تا دور آن را گرفته اند. هر یک از این قدرتها، هند، ایران، پاکستان، روسیه و ترکیه ... این منطقه را به اصطلاح "حیاط خلوت" خود به حساب می آورند، اما هیچیک از این قدرتها، با همه توان و خواستی که دارند نمی توانند امنیت منطقه را تأمین کنند و ایالات متحد هم به تنهایی قادر بدان نیست. نقطه کلیدی اینجاست که اگر هر یک بدین کار اقدام کنند، نیروهای عظیم و جدّاً مخالف ثباتی را به میدان خواهند کشید و نفع آمریکا در این است که جلو این کار را بگیرد. دلیل دوم و جنبه مثبت اینست که منطقه دارای این توانائی است که یک بار دیگر نقش خود را به عنوان غضروفی که پیوند و واکنشهای بین چهار منطقه بزرگ اقتصادی و فرهنگی را تسهیل می کند، ایفا نماید. ایالات متحد در کمک به ظهور این وضعیت ذینفع است.

سوم اینکه آسیای مرکزی و آذربایجان یکی از پایگاههای تاریخی اسلام اند و باسوادترین جمعیت مسلمان را دربر دارند و از نظر من آمریکا در کمک به این دولتها، هنگامی که در جستجوی راهی برای مسلمان بودن، میانه رو بودن و مدرن بودن اند، نفعی واقعی دارد. موفقیت و یا شکست آنها در این زمینه، در جاهای دیگر تأثیر خواهد گذاشت.»

فردریک استار در مورد اهمیت گشایش راههای بازرگانی منطقه به هند، پاکستان و ایران سخن می گوید و می افزاید:

«همانگونه که لحظه ای پیش گفته شد این امر مستلزم بازکردن گره افغانستان است. تا هنگامی که این کار صورت نگرفته باشد در هیچ جای منطقه شرائط ثبات و آرامشی که برای تکامل دراز مدت صنایع نفت و گاز ضروری است، وجود نخواهد داشت. تا هنگامی که این امر صورت نگرفته باشد بازارهای انرژی آسیا برای دولتهای منطقه دریای خزر و شرکتهای نفتی غربی فعال در آنجا، رؤیای لوله [نفت و گاز] خواهد بود.»

استفن کوهن Stephen Cohen (عضو ارشد انستیتوی بروکینگز در سیاست خارجی) نیز در همان بحث آزاد از لوله های هیدروکربور در منطقه و انتقال گاز از ایران به هند از طریق پاکستان سخن می گوید و می افزاید: «شرایطی برای انجام این کار ضرورت دارد که بالاتر از همه موضوع افغانستان است. عبور دادن لوله از کشوری

که کشور نیست بسیار مشکل است.» او سپس با اشاره به خطر طالبان حتی برای پاکستان اشاره می کند و می گوید: «... پاکستان با هند، روسیه، ایران و برخی کشورهای دیگر در زمینه شکل بخشیدن به راه حلی در مورد افغانستان دینفع است. تا هنگامی که این کار صورت نگرفته، در زمینه انرژی، من همکاری مهمی از طریق پاکستان یا افغانستان را پیش بینی نمی کنم.»

او درباره نحوه برخورد به طالبان می گوید: «من فکر می باید با طالبان بعنوان پشتون و نه ایدئولوگهای اسلامی وارد مذاکره شد. به همین دلیل است که پاکستان جزئی از هرگونه راه حل این مسئله است و عربستان سعودی هم تا درجه معینی به دلیل نفوذ زیادی که بر روی طالبان دارد جزئی از منطقه است. اسلام زدائی طالبان به معنی [حذف آنها] نیست. من فکر می کنم برخی از عناصر طالبان بخشی از حکومت آینده ای خواهند بود که باید در افغانستان به وجود آید. این کشور از اینجا، از وضعیت کنونی به سمت نوعی ائتلاف تا تجمع نیروها حرکت می کند.»\*

با توجه به آنچه گفته شد اگر دلایل استراتژیک جنگ کنونی آمریکا در افغانستان، که به احتمال زیاد بدین کشور محدود نخواهد شد، روشن به نظر می رسند، باید دید عوامل ویژه ای که موجب جنگ در لحظه کنونی شده اند چیست؟ حوادث تروریستی ماه سپتامبر به عنوان جرقه یا مستمسک جنگ در متن این عوامل قابل توضیح اند. مهمترین عوامل ویژه را می توان چنین خلاصه کرد:

#### ۱- تحول نقش نیروهای اسلامی: مجاهدان افغانی، نیروهای پان اسلامیستی و طرفدار جهاد عرب و

دیگر «داوطلبان» در افغانستان، و نیروهای امنیتی پاکستان پس از سال ۱۹۸۹ و تغییر تاکتیک آنها.

در فاصله سالهای ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۹ نقش اصلی این نیروها مبارزه با شوروی و طرفدارانش در افغانستان بود؛ و آمریکا نیز در همین دوره، از لحاظ سیاسی، مالی، نظامی و امنیتی در همکاری نزدیک با پاکستان و عربستان سعودی، در افغانستان کاملاً فعال بود و کنترل اوضاع را در دست داشت. پس از ۱۹۸۹ یعنی از زمان خروج نیروهای شوروی از افغانستان و به ویژه شروع روند فروپاشی شوروی، افغانستان دیگر جای خاص و مهم گذشته را در سیاست خارجی آمریکا نداشت. گام استراتژیک اول سیاست خارجی آمریکا از زمان فروپاشی امپریالیسم شوروی از یک سو بر اروپای شرقی و مرکزی و از سوی دیگر بر خلیج فارس متمرکز شد. هدف استراتژیک آمریکا در اروپای شرقی و مرکزی جذب این منطقه به مدار سیاسی و اقتصادی آمریکا و غرب، به ویژه بیرون کشیدن اوکراین از زیر نفوذ روسیه بود و هدفش در منطقه خلیج، چنانکه جنگ خلیج آن را نشان داد، درهم شکستن نیروهای نظامی عراق، دفع امکان تعرض توسعه طلبانه عراق در کویت و عربستان، «بازداری نظامی و سیاسی» ایران و استقرار نظامی آمریکا در این منطقه بود.

اهداف استراتژیک پاکستان در زمینه سلطه بر افغانستان به عنوان پشت جبهه برای پیشروی در کشمیر و

---

\* مطالب نقل شده از مؤسسه بروکینگز از مقاله «بستر دریای خزر و بازارهای انرژی آسیا: بی ثباتی منطقه ای

در آسیا، ۲۴ مه ۲۰۰۱» ترجمه شده است. رجوع کنید به:

مبارزه با هند در این منطقه، خواست حکومت پاکستان برای عبور لوله های هیدروکربن از این کشور و تمایلش به خنثی کردن نفوذ ایران در افغانستان و منطقه، با عقب کشیدن نسبی آمریکا از افغانستان در سالهای پس از ۱۹۸۹، «سپردن این منطقه» به دست نیروهای امنیتی پاکستان، و استفاده از مجاهدان افغانی، و پان اسلامیستهای عرب و غیر عرب فعال در آن منطقه که طی حدود ۱۰ سال تشکیلات ویژه خود را ایجاد کرده بودند، فرصت تحمیل خود را بر اوضاع موجود آماده یافت.

همین شرایط برای طالبان فرصت ایجاد حکومت دینی خود را فراهم نمود و به پاکستان و طالبان فرصت داد که آمریکا را در برابر عمل انجام شده قرار دهند. تا سال ۱۹۹۷ که برای آمریکا این امید وجود داشت طالبان بتوانند ثبات و امنیت را به نفع او در منطقه برقرار و حفظ کنند و موفقیت‌های طالبان از سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷ در باز کردن راهها، برقرای امکان حمل و نقل، قول حمایت از امنیت لوله های نفتی و سلطه بر بخش اعظم سرزمین افغانستان، از نظر آمریکا نشانه ای بر این توانائی طالبان به شمار آمد، این دولت برخی از شرکتهای نفتی را به حمایت از آنها کشاند.

## ۲- ناتوانی طالبان در برقراری ثبات و امنیت در منطقه

پیروزی طالبان بر نیروهای مخالف خود قطعی نبود؛ درگیری های قومی و مبارزه قدرت در افغانستان همچنان ادامه یافت. طالبان پشتیبانان بین المللی نداشتند؛ در منطقه تنها پاکستان از آنها حمایت می کرد و آنها را به رسمیت می شناخت. روسیه، هند و ایران با آنها مخالف بودند. حمایت طالبان از جنبشهای اسلامی در جمهوریهای آسیای مرکزی و مناطق مسلمان نشین چین، این کشورها را به مخالفت با آنها کشاند. بدینسان ناتوانی طالبان در حفظ ثبات و امنیت منطقه با انزوای سیاسی آنها هرچه بیشتر آشکار شد.

## ۳- محدود شدن دامنه عملیات پان اسلامیستها

از سوی دیگر وضع نیروهای طرفدار بن لادن نیز دچار تحول شده بود: این نیروها که تا سال ۱۹۸۹ زیر حمایت و رهبری سازمان سیا و با پول عربستان و آمریکا و کمک نظامی و تدارکاتی پاکستان در افغانستان جنگیده بودند، از سال ۱۹۸۹ مواجه با وضعی متفاوت شدند. ژیل کیل می گوید: آمریکا و عربستان سعودی پس از شکست شوروی در افغانستان، مرگ خمینی و تضعیف ایران، دیگر «جهاد» را رها کردند، زیرا مسئله افغانستان و پاکستان برای آنها دیگر اهمیت خود را از دست داده بود (منبع پیشین ص ۳۳۵) اسامه بن لادن به خاطر نزدیکی به اپوزیسیون مذهبی رژیم سعودی (ر.ک. به ژیل کیل) مورد بی مهری و غضب دربار قرار گرفت و حتی در سال ۱۹۸۹، در بازگشت به عربستان، پاسپورتش ضبط شد و خود نیز ممنوع الخروج گشت.

آمریکا نه تنها از اپوزیسیون رژیم سعودی حمایت نکرد بلکه به ویژه پس از حمله عراق به کویت و بسیج و اعزام بیش از ۵۰۰،۰۰۰ سرباز آمریکائی و متحدانش به منطقه، به حمایت رژیم سعودی پرداخت و پس از پایان جنگ نیز در حفظ نیروهای خود در منطقه اصرار ورزید. این وضعیت به ویژه پس از شکست جنبشهای اسلامی در الجزائر و پس از اخراج بن لادن و طرفدارانش در سال ۱۹۹۶ از سودان، موجب محدود شدن دامنه عمل آنها تنها به افغانستان عنوان آخرین مأمن این جریان پان اسلامیستی شد.

اما طالبان نیز به خاطر انزوای بین المللی و تأمین مالی خود، و ناتوانی شان برای برقراری امنیت و ثبات، به

القاعده نیاز داشتند. این امر به رغم سیاست آمریکا، در سالهای آخر حکومت کلینتون برای جدا کردن طالبان از اُسامه بن لادن و تحویل او به آمریکا، «عهد مودت» بین ملا عمر و بن لادن را مستحکم تر کرد. حکومت دینی طالبان و ناتوانی اش در تبدیل شدن به «حکومتی عادی»، حتی از نوع پاکستانی یا سودانی آن، به دلیل عقب ماندگی تاریخی مفرط این جریان، سبب شد که با پان اسلامیهستهای تروریست القاعده که بخاطر یأس مفرط خود به ویژه از سال ۱۹۹۸ تنها به منطق کور تروریسم و اقدامات «پرسر و صدا و تماشائی» متوسل می شود، پیوندی تنگاتنگ ایجاد کند.

اگر حوادث تروریستی سپتامبر هم رخ نمی داد، این شرایط برای آمریکا دیگر قابل دوام نبود و قطعاً می بایست دیر یا زود برای برقراری امنیت و ثباتی که منافع اش را در منطقه آسیای مرکزی تأمین کند، نیروها و جنبشهای مزاحم و مانع را از میان بردارد.

بدینسان می بینیم در تلفیق منافع استراتژیک عام امپریالیسم آمریکا و شرایط تاریخی ویژه منطقه که بیانگر تغییر تاکتیک این امپریالیسم است با یأس پان اسلامیهستها که جرقه جنگ را به وجود آورد، جنگ آمریکا در افغانستان از یک امکان به واقعیت تبدیل شد.

## در برابر این جنگ چه موضعی باید گرفت؟

بر اساس تجزیه و تحلیل اعمال، گفته ها و نوشته های طراحان سیاست خارجی حکومت آمریکا، و دیپلماسی آن حکومت، و در نظر داشتن اینکه سرمایه های کاملاً جهانی شده امپریالیسم انگلیس به ژاندارمی چون حکومت آمریکا نیاز دارد تا منافع جهانی اش را به کمک آن پاسداری کند و بنابراین ناگزیر است به هژمونی جهانی این حکومت گردن گذارد و شریک اعمال آن در جهان باشد و درک علل سیاسی و اقتصادی این جنگ که می خواهد راهگشای سلطه کامل آمریکا بر قاره بزرگ اُراسیا و از این طریق برکل جهان و تأمین سود انحصاری تضمین شده جهانی برای آینده باشد، چگونه می توان باور کرد ریشه کن کردن تروریسم و تاریک اندیشی خواست دولتهائی باشد که خود بزرگترین مشوقان، حامیان و بهره برداران استراتژیک تروریسم و تاریک اندیشی اند؟ و یا با تناقضاتی که ضرورتاً همراه خصلت توطئه گر اقتصادی - سیاسی سرمایه انحصاری برای سود انحصاری است، دولتهای امپریالیستی قادر به انجام آنچه در این باره ادعا می کنند، می باشند؟ نه آنان قادر به ریشه کن کردن تروریسم اند و نه جز زمانی که منافع مستقیم و تاکتیکی آنان ایجاب می کند در مبارزه با تروریسم فعالانه شرکت خواهند کرد. تغییر تاکتیک امپریالیسم آمریکا و مبارزه اش با تروریسم از اهداف استراتژیک اقتصادی - سیاسی و سیاسی - نظامی او سرچشمه می گیرد. جوهر اصلی این جنگ مبارزه کنونی آمریکا با تروریسم نیست. جنگ آمریکا در افغانستان از تغییر تاکتیکی ناشی میشود که می توان علل آن را به صورت زیر خلاصه کرد:

الف) عدم کارائی طالبان، القاعده و جماعت اسلامی پاکستان برای تأمین سلطه امپریالیسم آمریکا از طریق برقراری نظم و امنیت در منطقه.

ب) این خطر که در بحران سیاسی بی ثباتی موجود در حاکمیت عربستان سعودی (بحران جانشینی)،



پان اسلامیستها به قدرت برسند و یا در قدرت شریک شوند.

پ) بی اعتنائی چند ساله اخیر امپریالیسم آمریکا نسبت به انتظارات و سرنوشت پان اسلامیستهای مانند القاعده که در اساس نتیجه تغییر تاکتیک آمریکا و تمرکز او در منطقه اروپای شرقی و مرکزی از زمان از هم پاشیدن امپراتوری شوروی بود، موجب عطف عملیات تروریستی پان اسلامیستها به سوی آمریکا شد، و این خود در طرح تاکتیک جدید دولت آمریکا برای برقراری امنیت و ثبات در منطقه آسیای مرکزی، با حضور نظامی خود و اقدام به جنگ، نقش داشته است.

اگر ماهیت تجاوزکارانه و سلطه جویانه جنگ بوش، استقرار قوای نظامی آمریکا و سلطه اش در منطقه و تضمین بهره کشی از آنجا «به شکل نامحدود» و «پایدار» است، باید پرسید آیا این جنگ نفعی هم برای طبقه کارگر دارد؟ پاسخ به این سؤال قاطعانه منفی است. طبقه کارگر در یک کلام هیچ نفعی در این جنگ ندارد. برعکس این جنگ و جنگ روانی همراه آن، جنگی است به ضد کارگران، هم در درون کشورهای متروپل، و هم در کشورهای «مؤتلف» آمریکا و یا کشورهای هدف حمله آن، جنگی است برای خفه کردن مبارزات اقتصادی و سیاسی آنها و به ضد آزادیهای دموکراتیک و حقوق اجتماعی و فردی در جهان. جنگی است به نفع سرمایه و منافع اقتصادی و سیاسی آن و تحمیل سانسور و اختناق زیر پرچم «میهن پرستی».

کشتار مردم عادی با بمبهای خوشه ای، آواره ساختن صدها هزار زن و مرد و کودک و پیر و جوان، به گدائی کشاندن هزاران انسان، ویران کردن معدود بیمارستانها، کارخانه ها، مدرسه ها، راهها و پلهای باقی مانده، همگی از مواهب این جنگند.

طبقات کارگر بجای انفعال یا دنباله روی از بورژوازی و سیاست جنگی او و شرکت در جنگهای تجاوزکارانه و ویرانگرانه یا حمایت از آنها، نخست باید این سؤال را طرح کنند که «چه کسی با چه کسی می جنگد و این جنگ برای چیست؟» آنان تنها با آغاز از این پرسش و تحلیل دقیق ماهیت، اهداف و روند هر جنگ خاص می توانند به آگاهی لازم برای موضع گیری در برابر آن جنگ برسند. این آگاهی در عین حال وسیله مؤثری است که طبقه کارگر با آن میتواند به نحوی اصولی و کارتر برای رهایی از ستم طبقاتی مبارزه کند.

طبقه کارگر باید از آغاز مبارزه آگاهانه خویش با بورژوازی، بین مبارزه و جنگ عادلانه، یعنی مبارزه و جنگ طبقاتی زحمتکش و انقلابی برای رهایی از ستم و استثمار (مبارزه ای که در شرایط کنونی مثلاً می تواند مبارزه توده مردم افغانستان با تبهکاران حاکم بر این کشور باشد)، و جنگ ارتجاعی و غیر عادلانه، یعنی جنگ مرتجعان با یکدیگر و یا جنگ آنها به ضد نیروهای انقلابی خط فاصل روشنی ترسیم کند. بهمان اندازه که شرکت فعالانه در مبارزه و جنگ عادلانه او را به هدف رهایی طبقاتی خود و همه انسانها نزدیک می کند، شرکت در جنگهای ارتجاعی یا حمایت از آنها، او و همه انسانها را از شرایط زندگی رها شده از استثمار، ستم و بردگی طبقاتی دور می سازد.

در سال ۱۸۶۴ هنگامی که پیشرفته ترین نمایندگان کارگران کشورهای اروپائی برای تشکیل اتحادیه بین المللی خود (انترناسیونال اول) در لندن گرد آمدند، مبارزه با جنگهای ارتجاعی، چه جنگ سلطه طلبانه روسیه تزاری در لهستان و چه جنگ برده داران در ایالات متحد برای ابقای برده داری، را جزء اهداف خود قرار دادند؛ اهدافی که از هدف نهائی پرولتاریا و مبارزه او برای رهایی از استثمار و ستم طبقاتی جدائی ناپذیرند.

مارکس که از جانب انترناسیونال وظیفه نوشتن طرح اساسنامه و خطبیه گشایش آن را به عهده داشت، موضع طبقه کارگر در مقابل جنگهای ارتجاعی را چنین فرموله کرد:

«اگر رهائی طبقات کارگر مستلزم همکاری برادرانه بین کارگران ملتهای مختلف است، پس آنها چگونه می توانند این وظیفه بزرگ را با وجود سیاست خارجی ای که به دنبال نقشه های جنایتکارانه، بازی کردن با پیشداوریهای ملی و به هدر دادن خون و دارائی مردم در جنگهای راهزنانه است، به انجام رسانند؟ این نه خردمندی طبقات حاکم، بلکه مقاومت قهرمانانه طبقه کارگر انگلیس در برابر دیوانگی جنایتکارانه آنها بود که اروپای غربی را از غوطه ور شدن در ننگ جنگ صلیبی آنسوی اقیانوس اطلس برای جاودان سازی و گسترش برده داری، نجات بخشید. تأیید بی شرمانه، همدردی ریاکارانه یا بی اعتنائی ابلهانه ای که با آن طبقات حاکم اروپا به هنگام تصرف دژ کوهستانی قفقاز و قتل پنهانی لهستان قهرمان به دست روسیه از خود نشان دادند، تجاوزهای عظیم و افسارگسیخته این قدرت وحشی که سرش در سن پترزبورگ و دستش در هرکابینه اروپائی است، همه اینها به طبقات کارگر این وظیفه را آموختند که باید اسرار سیاست بین المللی را به خوبی بشناسند، مراقب اقدامات دیپلماتیک حکومتهای خود باشند، در صورت لزوم با همه وسائلی که در اختیار دارند آنها را خنثی کنند و هنگامی که قادر به جلوگیری از آنها نیستند برای افشای همزمان آنها متشکل شوند و خواهان قوانین ساده یا اخلاق و عدالتی باشند که باید بر روابط بین ملتها بعنوان قانون عالی حاکم باشد. مبارزه برای چنین سیاست خارجی ای جزئی از مبارزه عمومی برای رهائی طبقات کارگر است.» \*

جوهر این گفتار مارکس در شرایط امروز جهان، مانند ۱۳۷ سال پیش که او این نظرات را نوشت، وظایف طبقه کارگر را در برابر سیاستهای ارتجاعی و جنگهای تجاوزکارانه نشان میدهد. افشای ماهیت جنگ آمریکا در افغانستان نخستین گام برای مبارزه با آن و مبارزه با سیاست ارتجاعی ای است که این جنگ برای تحمیل آن به راه افتاده است.

۶ نوامبر ۲۰۰۱

سهراب شباهنگ

\* \* \*

آدرس تماس الکترونیکی با ما: poromete@hotmail.com

\* \_ (تأکیدها از من است س. ش)